

دوره پهلوی اول

به سلطنت رسیدن احمدشاه دوازده ساله به دنبال بحرانی که پدرش محمدعلی شاه به وجود آورده بود صرفاً تاکتیکی برای حفظ مرکزیتی در نظام سیاسی آشفته ایران بود. از شرایط مبهم و نامطمئن زمان مشخص بود که سلسله قاجار توان سیاسی و تشکیلاتی لازم برای ادامه مدیریت کشور را دارا نیست. در این دوره زوال بود که انقلاب بلشویکی در شوروی به پیروزی رسید و وضع مرزهای شمالی ایران متحول گشت و منافع مسکو و حتی قدرت های اروپایی در آسیای جنوبی و خاورمیانه تغییر یافت. به قدرت رسیدن رضاخان در چارچوب منافع هندو آسیایی انگلستان می گنجید. سیاست سنتی انگلستان، جلوگیری از تمرکز قدرت در دست دولت مرکزی بود تا از این طریق بتواند صحنه سیاست ایران را بویژه در جنوب در اختیار داشته باشد. اما با استقرار حکومت کمونیستی در شوروی، منافع لندن ایجاب می کرد که حکومت هایی ملی و متمرکز در مرزهای شوروی به وجود آورد تا شوروی را محاصره نماید و ضمناً در راستای منافع ملیون نیز عمل کرده باشد. طبیعی است که هدف اصلی انگلستان، پیشبرد منافع نفتی و استعماری خود در منطقه بود^۱. در حزب کمونیست شوروی، دسته ای به ریاست ویسانوف مدعی بودند که فکر تغییر رژیم در ایران با نظر انگلیسی ها پا گرفته است و نتیجتاً اندیشه ای ارتجاعی است که برای تقویت و ادامه حیات فئودالیسم به عمل در آمده است. این گروه نتیجه می گرفت که باید بارژیم رضاخان مبارزه کرد و راه رشد نهضت دهقانی در ایران را هموار نمود. گروه دیگر به رهبری کریازین اعتقاد داشتند که تغییر رژیم یک قدم به سوی انقلاب بورژوازی است و باید مورد پشتیبانی قرار گیرد. نهایتاً نظر دوم پایه سیاست شوروی در قبال ایران شد^۲. نظم و اقتداری که انگلیسی ها به دنبال آن بودند نه برای تحول در وضعیت فرهنگ اجتماعی و سیاسی ایران بلکه برای افزایش توان مقابله دولت مرکزی ایران با تهدیدات بالقوه از ناحیه شمال یعنی دولت کمونیستی بود. این سیاست بعدها توسط آمریکا در ایران پی گرفته شد^۳.

در این بخش می خواهیم نشان دهیم که هر چند

نقش عشایر در سیاستگذاری و مدیریت و بافت حکومت مرکزی ایران در دوره پهلوی اول به بعد، بتدریج کاهش یافت اما بواسطه بسته بودن نظام سیاسی ایران در این ایام، سنت های فرهنگ سیاسی عشیره ای که در معرض هیچ نظام رقیب دیگری قرار نداشت، تداوم پیدا کرد. ابتدا به نحوه برخورد رضاخان با عشایر می پردازیم. سردار سپه به دنبال طرح تخته قاپو کردن ایلات و عشایر و نابودی قدرت های محلی که بعد از کودتای ۱۲۹۹ شمسی در کشور آغاز شده بود، این استراتژی را پی گرفت که ریس هر گروه مخالف را دستگیر یا خلع سلاح کند و نفوذش را از بین ببرد بطوری که در عرض دو سال و اندی، قدرت های محلی در گیلان، آذربایجان، کردستان، لرستان، فارس و خراسان را مهار کرد^۴.

در سال های ۱۳۰۳ تا ۱۳۰۵، قیام ترکمن ها و کردها در نواحی شرق سواحل بحر خزر آغاز شد. در سال های ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۷، قیام بلوچ ها در بلوچستان بی وقفه ادامه داشت. در سال های ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷، عرب ها در خوزستان و لر ها در لرستان دست به قیام زدند. از اواخر سال ۱۳۰۶، عشایر جنوب ایران یعنی عشایر دشتستان و تنگستان که در سواحل خلیج فارس زندگی می کردند دست به قیام مسلحانه زدند. پس از آن عشایر ممسنی و بویراحمدی بر رضاخان شوریدند. از بهار سال ۱۳۰۸، قیام عشایر، سراسر جنوب کشور را فرا گرفت. قشقایی ها و بختیاری ها نیز به این قیام پیوستند. عشایر خواستار لغو حکومت نظامی و فرمانداری نظامی در آن نواحی و استقلال و خودمختاری عشایر و استقرار حکومت ایلخانی، قشقایی و سایر خان ها بودند. قیام کنندگان خواستار آن بودند که خلع سلاح اجباری عشایر متوقف گردد، از میزان مالیات کاسته شود و خدمت اجباری لغو گردد. عشایر بالباس پوشیدن به طرز اروپایی، بویژه با کلاه پهلوی که رضا شاه آن را اجباری کرده بود، مخالف بودند^۵.

رضاشاه توانست شورش عشایر را یکی پس از دیگری سرکوب کند و اقتدار دولت مرکزی را افزایش دهد. هر چند بعضی از درگیری های نظامی میان دولت مرکزی و عشایر، سال ها به طول انجامید اما نهایتاً رضاشاه با قدرت نظامی مرکزی خود، خودمختاری و استقلال طلبی و مرکز گریزی عشایر

مبانی عشیره ای فرهنگ سیاسی ایران

دکتر محمود سریع القلم دانشگاه شهید بهشتی

بخش پانزدهم

را در هم شکست. در این چارچوب، سران بسیاری از عشایر به زندان افتادند، عده‌ای به اقامت اجباری در تهران محکوم گشتند و عده‌فراوانی به قتل رسیدند. جمعیت عشایر وادار به کوچ اجباری شدند و در طول مسیر بسیاری از بین رفتند.^۶

رضاخان با ایل بختیاری با احتیاط رفتار کرد و خان آن ایل یعنی سردار اسعد را معتمد خود قرار داد و به وزارت پست و تلگراف و وزارت جنگ منصوب کرد.^۷ صولت الدوله و فرزند ارشد او ناصر خان، رئیس ایل قشقایی ابتدا جزو نمایندگان مجلس (۱۳۰۵) بودند ولی مدتی بعد به زندان افتادند.^۸ سیدحیدر بربری، رئیس ایل خراسان دستگیر و به زنجان تبعید شد. خود بربری‌ها به نقاط مختلف خراسان کوچانده شدند و نام عشیره نیز به خاور تغییر پیدا کرد.^۹ سردار اسعد در نهایت به قتل رسید و عده‌زبانی از سران بختیاری، قشقایی و بویراحمدی به دار آویخته شدند.^{۱۰} سران عشایر گرد نیز یا به تهران برده شدند یا به اجبار در شهرهای مختلف اسکان یافتند.^{۱۱} در خوزستان، ابتدا رضاشاه، شیخ خزعل، حکمران خوزستان را به اطاعت خواند ولی خزعل در پاسخ، رضاخان را غاصب نامید و اقدام به تأسیس کمیته‌ای به نام قیام سعادت به حمایت از احمدشاه کرد. رضاخان تصمیم گرفت شخصاً برای مقابله با او عازم خوزستان شود ولی پرسی لورن، وزیر مختار انگلستان به عنوان میانجی مانع این سفر شد. لورن وقتی عزم رضاخان را دید به او اطلاع داد که انگلستان با خزعل قرارداد دارد که در مقابل دولت مرکزی ایران از او دفاع کند. در نهایت انگلستان که در این شرایط از وجود دولت مقتدر مرکزی در ایران حمایت می‌کرد، دست از پشتیبانی از خزعل برداشت. شیخ خزعل بدون مقاومت در اهواز تسلیم رضاخان شد و ارتش حکومت مرکزی، خوزستان را در اختیار گرفت.^{۱۲}

دربارهٔ برخورد رضاشاه با عشایر و ایجاد وحدت ملی در ایران، محقق می‌گوید: «رضاشاه حرکت خود را با احتیاط آغاز کرد. ایلات بزرگ به خوبی مسلح بودند. آنها سلاح‌های خود را از واحدهای نظامی اروپایی یا واحدهای تحت فرماندهی افسران اروپایی گرفته بودند که در اثنای جنگ جهانی اول در ایران فعالیت می‌کردند. بعلاوه او می‌دانست که

تعلیم واحدهای منظمی که بتوانند با مخالفان سرسخت، متحرک و بی‌پروا مقابله کنند، مدتی طول خواهد کشید. بنابراین، در آغاز ایلات را علیه یکدیگر برانگیخت. اما هنگامی که نسبت به نیروهای خود اطمینان کافی پیدا کرد، قلمروهای ایلی را یکی پس از دیگری، مشمول پرداخت مالیات و سربازگیری کرد و این امر بایستی و قساوتی بارز به اجرا درآمد. ایلات که به پرداخت این قبیل عوارض خود نکرده بودند، تقاضاهای مالی حکومت را باری خردکننده احساس می‌کردند در حالی که احضار جوانان به خدمت نظام، نیروی انسانی آنها را جدأ تضعیف می‌کرد و به این ترتیب از توانایی آنها برای مقابلهٔ بهتر با دست‌اندازی‌های حکومت می‌کاست. از همین رو به مقاومت برخاستند اما به طرز وحشیانه‌ای به دست واحدهای ارتش سرکوب شدند. این واحدها که به منظور اجرای سیاست اسکان اجباری اعزام شده بودند، این سیاست را با بی‌کفایتی و خشونت که قابل پیش‌بینی بود به انجام رساندند. از دیدگاه عشایر، اسکان به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر بازمیان‌رفتن دام‌ها، کاهش مواد غذایی و تنزل سطح زندگی، بیماری، مرگ و میر بیشتر، از دست رفتن آزادی و استثمار به وسیلهٔ مقامات محلی و حکومتی همراه بود. بعضی از قبایل فقط در نتیجهٔ کناره‌گیری رضاشاه در سال ۱۳۲۰ از نابودی نجات یافتند»^{۱۳}.

رضاشاه عقیده داشت که دوران صحرائنشینی و چادرنشینی و بیلاق و قشلاق کردن به سر آمده است و تمام مردم ایران باید مانند دیگر مردم متمدن جهان زندگی کنند و اگر عشایر نمی‌خواهند شهری شوند دستکم باید روستایی شوند و از کوه‌ها به زیر آیند و تفنگ‌ها را زمین‌گذارند و کار کشاورزی انجام دهند.^{۱۴} منظور از تخته‌قاپو کردن عشایر این بود که چادرنشینی و صحرائوردان ایرانی را از فراز کوه‌ها و دره‌ها به شهرها و روستاها بیاورند و فرهنگ شهری را به آنها بیاموزند؛ جوانان فعالیت شهری کنند و از راهزنی دست بردارند. این فعالیت‌ها با این امید صورت پذیرفت که فرهنگ شهری و الزامات شهرنشینی مانع گستاخی و شرارت عشایر شود و دزدی و آدم‌کشی و راهزنی را برای همیشه از جامعه ایران بزدايد و زمینه‌های اصلی مرکز‌گریزی و شورش و طغیان را از میان بردارد و امنیت در ایران به

● سیاست سنتی انگلستان، جلوگیری از تمرکز قدرت در دست دولت مرکزی بود تا از این طریق بتواند صحنهٔ سیاست ایران را بویژه در جنوب در اختیار داشته باشد. اما با استقرار حکومت کمونیستی در شوروی، منافع لندن ایجاب می‌کرد که برای محاصرهٔ این کشور حکومت‌های ملی و متمرکزی در مرزهای شوروی به وجود آید.

● در حزب کمونیست شوروی دسته‌ای به رهبری ویسائوف مدعی بودند که فکر تغییر رژیم در ایران با نظر انگلیسی‌ها پا گرفته است و لذا اندیشه‌ای ارتجاعی است که برای ادامه حیات فتوالیسم به عمل درآمده است؛ در نتیجه باید با رژیم رضاخان مبارزه کرد و راه رشد نهضت دهقانی در ایران را هموار نمود.

دست دولت مرکزی برقرار گردید^{۱۵}. هر چند رضاخان رابطهٔ بین وحدت ملی و نقش عشایر را درک کرد ولی ترس و وحشت و نابسامانی عظیمی در میان عشایر به وجود آورد^{۱۶}. برای تحقق بخشیدن به چنین هدفی، رضاخان، ارتشی متشکل از پنج لشکر به وجود آورد^{۱۷} و در سال ۱۳۰۴، قانون نظام وظیفهٔ عمومی را از تصویب مجلس گذراند. در همین راستا، قانون سبج احوال نیز از تصویب مجلس گذشت^{۱۸}. رضاشاه نیروی هوایی و نیروی زرهی را برای سرکوب عشایر به وجود آورد و نفرات ارتش را به بیش از صد و پنجاه هزار نفر رساند^{۱۹}. رضاخان با ادغام نیروهای قزاق، ژاندارمری، بریگاد مرکزی و سایر قوای پراکنده نظامی، ارتش جدیدی به وجود آورد. ۲۰ بدین ترتیب، رضاشاه در برابر عشایر کشور اقدامات سه گانه‌ای را در پیش گرفت: فرهنگ زدایی، تخریب ساختار قبیله‌ای و اسکان اجباری. هر چند بافت سنتی عشیره‌ای با اقدامات رضاخانی متحول شد ولی با شروع جنگ جهانی دوم، عشایر، کوچ روی خود را از نو آغاز کردند. بنابراین، سیاست رضاشاه در زمینهٔ کوچ‌روی به شکست کامل انجامید. ۲۱ رضاخان با سیاست تجددطلبی به نقش ایلات در مدیریت دولت مرکزی خاتمه داد. هر چند چهاره‌های ایلی در دولت نقش داشتند و حتی بعدها، فرزندان خان‌ها سمت‌های دولتی گرفتند ولی نظام دولتی بر مبنای نظام عشیره‌ای بنیان‌گذاری نشد. در واقع از پهلوی اول به بعد، نقش عشایر در تشکیل دولت مرکزی از بین رفت. رضاخان در توسعهٔ زمینداری، گسترش راه‌سازی، توسعهٔ صنعت و تجارت، قدرت‌های ایلی را شرکت نداد. ۲۲ اسکان اجباری عشایر امری سیاسی و امنیتی بود، نه عمرانی و اجتماعی، و به نابسامانی مناطق غیر شهری ایران انجامید. جابجایی عشایر برای آن صورت گرفت که عشایر از بافت و جغرافیای خو گرفته و سنتی خود دور شوند تا دولت بتواند کنترل بیشتری بر آنها اعمال نماید. ۲۳ روش رضاشاه بر گرفته از عملکرد آتاتورک در ترکیه بود که بر میراث سازمان نیافتهٔ امپراتوری عثمانی بنیان‌گذاری شده بود. در مقام مقایسه با آتاتورک، اقدامات رضاشاه محدودتر بود. هر چند در چارچوب ساختار صنعتی، بعضی سیستم‌های حمل و نقل و نهادهای دولتی بنیان نهاده شد ولی از

لحاظ فرهنگی، جامعهٔ ایرانی، تحولات کیفی را پشت سر نگذاشت. ۲۴ اما نهاد مهمی که در چارچوب تحولات دورهٔ پهلوی اول رشد نمود نهاد دولت بود. قانون نظام وظیفه که پایه گذار ارتش جدید در ایران گردید، روابط خاصی که بی سابقه بود میان مردم و دولت به وجود آورد و «مفهوم خدمت به دولت و نه هر صاحب قدرتی مطرح شد». ۲۵ از منظر دیگر، خدمت در ارتش زمینه‌آز بین رفتن تفاوت‌های قومی و قبیله‌ای و عشیره‌ای و فراهم ساخت و درآمدی برای انسجام داخلی و وحدت ملی ایران گردید. سر بازگیری از مناطق مختلف کشور باعث شد تا باورها در مسیر یکپارچگی حرکت کند؛ هر چند که این یکپارچگی ملی در نهایت به ایجاد نهادهای سیاسی پایدار نینجامید. ۲۶ رضاشاه سعی کرد تا بعضی از پایه‌های کشور - ملت را پدید آورد. ملت همگون و دولت متمرکز دویا به این کشور - ملت بودند. برای ایجاد این نظام سیاسی، «هویت‌ها و موجودیت‌های گوناگون قومی ساکن ایران به گونه‌ای آشکار» نفی می‌شد. ۲۷ تقسیم‌بندی کشور در عصر قاجار بر اساس چهار ایالت و تعدادی ولایت پایه می‌گرفت. در دورهٔ پهلوی اول، ۱۱ استان و ۴۹ شهرستان به وجود آمد در نتیجهٔ این تحولات، آذربایجان دو نیم شد و کردستان به سه قسمت تقسیم گردید. در سال ۱۳۱۷، به فرمان رضاخان، «سازمان پرورش افکار»^{۲۸} به منظور نفی تنوع فرهنگی در مناطق مختلف کشور و برخورداری از هویت واحد ملی تشکیل شد. از سوی دیگر، میراث مشروطه خواهی با استبداد رضاخانی به خاک سپرده شد و بسیاری از کسانی که در بنیان‌گذاری مشروطیت نقشی ایفا کرده بودند، یا کشته شدند یا کشور را ترک کردند. در دورهٔ پهلوی اول نهادهای سیاسی در ایران به وجود نیامد و هر چند بعضی از پایه‌های کشور - ملت ایجاد شد، ولی فرهنگ سیاسی غیر عقلانی همچنان در شخصیت فرهنگی و سیاسی نخبگان سیاسی و تشکیلات دولتی باقی ماند.

رضاشاه بر خلاف سلاطین قاجار که به خان‌ها و ملاکین و شاهزادگان متکی بودند، برای حفظ قدرت و اقتدار خود به دو قشر متجددان و نظامیان وابسته بود. گروهی از متجددین مانند تیمور تاش، داور و فروغی هر چند برای مدتی در تشکیلات حکومتی

● هر چند در دوره پهلوی اول و پس از آن، نقش عشایر در سیاستگذاری، مدیریت و بافت حکومت مرکزی ایران بتدریج کاهش یافت اما بوسیله بسته بودن نظام سیاسی ایران در این ایام، سنت‌های فرهنگ سیاسی عشیره‌ای که در معرض هیچ نظام رقیب دیگری قرار نداشت تداوم پیدا کرد.

تازه‌تیب اسناد و حضور نظامیان در ایالات و شهرستان‌ها و تبدیل شدن زمین به کالای قابل مبادله، از مجموعه عواملی بود که نظامیان را به صاحب زمین شدن علاقه‌مند کرد. نظامیان در اقصی نقاط کشور برای خود املاکی تهیه کردند. نظامیان با زور و سرکوب، جای خان‌ها را گرفتند و از موقعیت اقتصادی مطلوبی برخوردار شدند. رضاشاه طبقات قدیم عشیره‌ای و خان‌ها و مالکین را از بین برد و برای حفظ حکومت خود و کنترل کشور نظامیان را جایگزین آنها کرد. در این دوره، ساخت و شکل قدرت تغییر یافت و شاه همانند دوره قاجار، در رأس قدرت قرار گرفت و نظام پدشاهی، توسط رضاشاه احیا شد. اگر اقتدار و مشروعیت شاه در دوره قاجار از قدرت ایلات و قبایل و اتکاء به مذهب ناشی می‌شد، در پهلوی اول، ارتش متمرکز و قدرت دولت مرکزی و ناسیونالیسم، منشأ مشروعیت گردید.^{۳۱} رضاشاه در بسیاری از اقدامات خود برای اصلاح امور ایران، به تقلید از آتاتورک پرداخت و هر سیاستی که در ترکیه عملی می‌شد پس از مدت زمانی در ایران نیز مورد اجرا قرار گرفت.^{۳۲}

هر چند در این دوره بعضی اصلاحات در صنعت، حمل و نقل، بهداشت و آموزش انجام شد ولی ساختار اجتماعی به گونه‌ای بود که اقلیت کوچکی با غصب دسترنج بقیه مردم، از امکانات وسیعی برخوردار شدند.^{۳۳} نظامیان، عده محدودی از اشراف گذشته و مقربین مالک، زمیندار و سرمایه‌دار، حاملان جدید فرهنگ سیاسی بسته و قدیمی شدند و فرهنگ سیاسی استبدادی در شکلی نو همچنان ادامه پیدا کرد و امکانات کشور را در راستای منافع عده‌ای محدود قرار داد و تجربه قاجار با شکل متفاوت اما محتوای مشابهی تکرار شد.

یکی از ویژگی‌های فرهنگ سیاسی عقلایی، امنیت حقوقی افراد در جایگاه شغلی آنهاست. این ویژگی بارش کارکردگرایی در نظام اجتماعی، اداری و سیاسی يك جامعه در ارتباط است. بالاترین و مهم‌ترین سطح امنیت شغلی مربوط به سمت‌ها و مشاغل سیاسی می‌باشد. زمانی کارآمدی، سلسله مراتب تصمیم‌گیری و اقتدار عملی قاعده‌مند در حوزه سیاست متبلور می‌شود که افراد با احساس امنیت در مورد حال و آینده و اطمینان از حقوق مکتوب قانونی عمل کنند و تصمیم بگیرند. در ایران

رضاخان عمل کرد دولتی عموماً نتوانستند روش و مرام و دیدگاه‌های خود را مطرح کنند. اصولاً در نظام‌های خودکامه، بروز استعداد با مشکل روبروست. این نوع حکومت‌ها، به افراد متوسط و زیر متوسط علاقه‌مندند زیرا مبنای فرهنگی حوزه سیاست برای آنها اطاعت «محض» است. بسیاری از افراد متجدد که در دولت، مجلس و در عالم نویسندگی و مطبوعات در چارچوب رضاخانی عمل می‌کردند، کسانی بودند که در به قدرت رساندن و تحکیم پایه‌های حکومت رضاخان، نقش اساسی داشتند ولی توسط خود رضاخان به قتل رسیدند یا حذف شدند. «رضاخان از ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۴ با جناح‌های قدرت ارتباط برقرار کرد و از ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۲ با اتکاء به برخی از رهبران و سردمداران جنبش مشروطه و تعدادی از اشراف قاجاری، حکومت خود را تثبیت کرد و از ۱۳۱۳، دیگر نیازی به اشراف قاجاری تابع خود نداشت. او به رهبران مشروطه نیز وفادار نماند و صرفاً به نظامیان، بوروکرات‌ها و طبقه متوسطی که خود موجد آنها بود، اتکا کرد. تا سال ۱۳۱۲، از میان نزدیکان برجسته رضاشاه، تنها داور در مقام خود باقی ماند.

داور نیز از ترس مغضوب شدن در سال ۱۳۱۵ خودکشی کرد. احیاء استبداد ایرانی به معنی ترکیب قدرت مطلق و خودکامه (نظام پاتریمونالیسم و پدشاهی)، البته با تفاوت‌هایی نسبت به رژیم قبلی، در دولت رضاشاه و شخص او تجلی یافت.^{۲۹} حکومت قاجار برای حفظ قدرت خود در کل کشور، به نیروی ایلات و عشایر وابسته بود اما در دوره رضاشاه، ارتش نقش عشایر را ایفا کرد. اگر شاهان قاجار مجبور بودند به خان‌ها توجه کنند و آنها را در چارچوب هرم قدرت خود جای دهند، رضاشاه به نظامیان توجه کرد و آنها را پایه قدرت خود قرار داد. هر چند شکل قدرت و پایه‌های طبقاتی آن متحول شده بود ولی فرهنگ سیاسی پهلوی اول تفاوت چندانی به لحاظ محتوایی با فرهنگ سیاسی قاجار به نداشت. در دوره پهلوی اول، هیچکس اختیارات نداشت؛ تمام امور باید به عرض می‌رسید و به آنچه فرمائش می‌رفت، عمل می‌شد. سیاست داخلی ایران در این دوره، راضی‌نگاه داشتن شخص پادشاه بود.^{۳۰} پایه دوم حکومت رضاخانی، فرماندهان نظامی بودند که شاه آنها را بشدت متمول کرد. قوانین

● رضاشاه در برابر عشایر کشور اقدامات سه گانه‌ای را در پیش گرفت: فرهنگ زدایی، تخریب ساختار قبیله‌ای، و اسکان اجباری.

زمان مشروطه، نوعی آگاهی عمومی نسبت به مدنیت سیاسی به وجود آمد. عده‌ای از روشنفکران و مذهب‌یون به دنبال یک نظام سیاسی قانونمند رفتند و در این راستا اقدامات جدی به عمل آمد اما تداوم پیدا نکرد و نظام رضاخانی، بسیاری از آرزوهای این دوره را از بین برد. فرهنگ سیاسی ایران همچنان فرهنگ سیاسی دیوانسالاری، عشیره‌ای و استبدادی باقی ماند. ارتباط مستقیمی میان فرهنگ سیاسی، نظام سیاسی و مبانی توسعه سیاسی وجود دارد. همانگونه که پیشتر گفتیم تنها اگر ساختار منطقی و عقلایی به وجود آید، می‌تواند فرهنگ سیاسی جامعه مورد نظر را متحول کند.

فرهنگ سیاسی عشیره‌ای و انعکاس آن در نظام‌های سیاسی ایران، در واقع بازتاب نوعی ساختار سیاسی است که قرن‌ها در ایران وجود داشته است. برای روشن شدن اهمیت ساختار در جهت‌دهی به فرهنگ سیاسی، ذیلاً ارتباط این پدیده‌ها را با یکدیگر تشریح می‌نماییم. منظور از توسعه سیاسی در این چارچوب، نهادینه شدن گردش فکری و عملی قدرت در یک کشور است. در متون ناظر بر نظم اجتماعی، تفاوت قابل توجهی میان نهاد و سازمان گذاشته می‌شود بطوری که نهاد به روابط قانونمند و عقلی افراد و اجزاء یک سازمان گفته می‌شود در حالی که لفظ سازمان به جنبه‌شکلی نهاد اطلاق می‌گردد و معاشرت عقلی افراد در آن مستتر نیست. بنابراین، در میان نهادهای سیاسی و سازمان سیاسی یک جامعه تفاوت‌های مهمی وجود دارد. به عبارت دیگر، زمانی که میان افراد جامعه، نسبت به شیوه عمل و منطق دستیابی به اجماع نظر، فرایندها و نهادها تثبیت شوند، سپس به تناسب نظام فرهنگی و نظام باورهای آن جامعه، توسعه سیاسی به دست آمده است. توسعه سیاسی، مراحل مقدماتی دارد و سپس تکامل آن تابع نظام اقتصادی و نظام اجتماعی خواهد بود. در نوشته حاضر به مراحل مقدماتی توسعه سیاسی نظر داریم: چگونه می‌توان به نخستین منزل ساختاری توسعه سیاسی رسید؟ منزل اول توسعه سیاسی، سخت‌ترین و پرمشقت‌ترین فرایندهای تربیتی و ممارستی و فرهنگی و تمدنی را می‌طلبد. منزل اول، منزل ساختارگرایی است. هر کار دشواری، فرایندی دشوار برای دستیابی به آن را نیز به همراه دارد. کارهای نهادی عموماً دشوارند و در

مقابل، کارهای فردی غالباً آسان. یک جمع ده نفره به مراتب سخت‌تر می‌تواند تصمیم بگیرد تا یک فرد. نیروی فکری، نیروی هماهنگی، داده‌های مشترک، فهم مشترک از داده‌ها، وقت‌شناسی، برنامه‌ریزی و کار جمعی در پیشبرد یک امر بمراتب سخت‌تر از انجام همان کار توسط یک فرد می‌باشد. ایران زمانی در داخل و با دنیای بیرون مشکل پیدا کرد که سنن و قواعد انجام کارها و پیشرفت جامعه از حالت فردی به حالت جمعی و نهادی تبدیل شد. در کارهای جمعی، نوعی منطق جمعی حکمفرماست و شبکه‌ای از استدلال و منطق باید بر آنها حاکم باشد. در تمدن جدید، نقش فرد تقلیل یافته و نقش عقل جمعی و اجماع نظر افزایش می‌یابد. در نظام فئودالی، روابط انسانی بمراتب ساده‌تر از نظام صنعتی است و بنابر این، نقش فرد در نظام دوم اهمیت کمتری پیدا می‌کند و نقش جمع در آن اولویت دارد. جهان سوم، محصولات نظام صنعتی را با خرید آن وارد کرده است ولی سازماندهی تولید محصولات را انتقال نداده است چرا که «وارد کردنی» نیست بلکه ساختنی و بناکردنی است. سازماندهی و نهادسازی و ایجاد ساختارها با کلاس گذاشتن، مدرک گرفتن و به مغرب زمین رفتن و گذراندن دوره‌های عالی آموزشی به دست نمی‌آید.

ساختارگرایی یک نوع فرهنگ و گونه‌ای ارتقاء سطح عقلانیت بشری است. انسان‌ها بطور طبیعی علاقه‌مندند سال‌ها حکومت و سال‌ها وزارت کنند: این ساختار است که مانع می‌شود و برای رفتار و عملکرد و اعمال نظرها و اهداف افراد حدود تعیین می‌کند. سازماندهی با ابزار آموزشی تقویت می‌شود ولی استخوان‌بندی آن به نوعی فرهنگ محتاج است. این فرهنگ، مبنای مکتوب دارد و باید پیرامون اصول کلی آن اجماع نظر حاصل شود و در میان افرادی که به آن تعصب و تعلق دارند، پیوندی ناگسستنی و اصلی بنیادین تلقی شود. اگر قرار بود سازماندهی و سامان جدید بشری با مدارک و دوره‌های آموزشی به دست آید، پس از دهه ۱۹۵۰ که انبوهی از اینگونه فعالیت‌ها انجام شد، دیگر نمی‌باید جهان سوم وجود می‌داشت و باید کل جهان به یک مجموعه جدید نهادسازی شده مبدل می‌گشت. ساختارگرایی یعنی نوعی سازماندهی که در چارچوب آن مجموعه‌ای از اصول مکتوب برای

می‌خواهد تا بتواند در آنجا آرامش و رشد داشته باشد.

محقق می‌گوید:

«پانزده سالی را که از به تخت نشستن رضاخان تا کناره‌گیری وی گذشت می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: دوره ۱۲-۱۳۰۳ یعنی هنگامی که قدرت او مطلق بود و دوره ۲۰-۱۳۱۲ یعنی زمانی که قدرت او هم مطلق بود و هم خودکامه. سال ۱۳۱۲ نقطه عطفی در تاریخ این دوره است زیرا در آن سال دو رویداد مهم و مرتبط رخ می‌نماید: ماجرای عقد قرارداد جدید نفت و سقوط عبدالحسین تیمورتاش و زیر دربار قدرت‌تمند در هفت سال نخست پاره‌ای تحولات با اهمیت اجتماعی-اقتصادی به ثمر رسید؛ مخالفت-هرچند کاهنده-باشاه‌هنوز تا اندازه‌ای امکان‌پذیر بود؛ تصمیمات او در مشورت با نزدیکانش قطعیت یافته یا تعدیل می‌شد و جان و مال و شرف و امنیت مردم هنوز یکسره در گرو امپراتور شاه یا نوکرانش نبود. سقوط تیمورتاش مظهر دستیابی رضاشاه به قدرت مطلق و خودکامه بود زیرا از آن لحظه تا زمانی که نوبت خودش فرار رسید، شاه فرمانروای بی‌چون و چرای زندگانی، آزادی، حقوق و اموال مردم ایران شد. تیمورتاش هم سازنده و هم ساخته رژیم استبدادی جدید بود او با همان شمشیری نابود شد که بوسیله آن زیسته و مرگ دیگران را تدارک دیده بود.»^{۳۵}

بعضی اشاره نموده‌اند که دوره پهلوی اول، دوره «ارویایی شدن فرهنگ و آداب و رسوم و تجدید» در ایران است.^{۳۶} به نظر می‌رسد که در این تفسیر دقت بیشتری باید منظور گردد. اگر از ویایی شدن فرهنگ را در نوع لباس پوشیدن و رفتار اجتماعی بدانیم که در واقع ارتباطی با فرهنگ عقلی و سیاسی پیدانمی‌کند اگر ویایی شدن را در توسعه حمل و نقل و بعضی کارخانه‌ها تلقی کنیم که تنها به مسائل تجاری و اقتصادی و ارتباطی مربوط می‌شود. طبیعی است که نظام حزبی غرب به ایران منتقل نشده و اصول نقد و انتقادپذیری و چرخش قدرت نیز در ساختار سیاسی ایران انعکاسی نیافته است، پوسته و بعضاً الفاظ فرهنگی و سیاسی غرب بوضوح در نظام اجتماعی، سیاسی و آموزشی ایران قابل مشاهده است اما مکانیسم معقول و تدریجی و رقابتی حل و فصل اختلافات که مظهر فرهنگ سیاسی

دستیابی به اهدافی شفاف میان افراد برقرار شود. اگر فردی مشکل پیدا کند و ابهامی وجود داشته باشد یا به متن مکتوب رجوع می‌کند یا با اجماع نظر دیگران و خود، آن را حل می‌کند. فرهنگ مکتوب، نوعی تمدن است که سطحی بمراتب بالاتر از فرهنگ شفاهی و شناور دارد. ساختارگرایی، اصولی را میان افراد نهادینه می‌کند و ارتباط آنها را از غریزه، تعصب و احساس به سطحی بالاتر ارتقاء می‌دهد. آدمیان در نظام کنش و واکنش خود پشددت تحت تأثیر ساختاری هستند که بدان عادت کرده‌اند. انسان‌ها خود را بشدت با محیط زندگی و ساختار ناشی از آن وفق می‌دهند. امکان دارد این انطباق با راه و علاقه نباشد ولی در هر صورت، انسان‌ها عمدتاً با انطباق بقا می‌یابند. انطباق با غریزه، انطباق با تعصب، انطباق با احساس، انطباق با عقل و انطباق با سازماندهی و نهادسازی، هر کدام نوعی ساختار می‌باشد. توسعه سیاسی به ساختار عقل و سازمان و نهادسازی و کار جمعی و خویشتنداری عقلی نیازمند است و با نظام سنتی سیاسی بشر تطابق ندارد. عمده کشورهای جهان سوم، این نوع انتقال را هنوز عملی نساخته‌اند. حتی بعضی از کشورهای خاور دور که توسعه اقتصادی پیدا کرده‌اند، در حوزه توسعه سیاسی، راهی طولانی در پیش دارند. عقلانیت سیاسی بمراتب دشوارتر از عقلانیت اقتصادی است زیرا تقسیم ثروت راحت‌تر از تقسیم قدرت است. عقلانیت سیاسی، تابع تحمل، خویشتنداری، تفکر درازمدت، اصالت فرایندگرایی و فردزدایی است. در عقلانیت سیاسی، ساختار اجازه نمی‌دهد انسان به هر صورتی که می‌خواهد عمل کند، بگوید یا به دیگران تحمیل کند. ساختار مانع این زیاده‌روی‌ها و خودخواهی‌ها می‌شود. ساختارگرایی، این حدود و ثغور را هم از طریق قانون و هم از طریق فرهنگ مکتوب به وجود می‌آورد.^{۳۴}

چرا فرهنگ سیاسی ایران از مشروطه خواهی به نظام استبدادی رضاخان مبدل شد؟ شاید یک دلیل عمده بر اساس آنچه که بطور مختصر در بالا آمد، فقدان ساختار فرهنگی لازم برای حرکت در راستای عقلانیت سیاسی بوده است. صرف طرح اندیشه‌های آذیخواهی و مباحث روشنفکری، جامعه‌ای را به سوی عقلانیت سیاسی سوق نمی‌دهد. عقلانیت سیاسی منزل و محل سکونت

● هر چند با اقدامات رضاخان بافت سنتی عشیره‌ای متحول شد ولی با شروع جنگ جهانی دوم عشایر کوچ‌روی خود را از نو آغاز کردند و سیاست رضاشاه در این زمینه به شکست کامل انجامید.

● رضاخان با سیاست تجدّدطلبی، به نقش ایلات در مدیریت دولت مرکزی خاتمه داد. هر چند چهره‌های ایلی در دولت نقش داشتند و حتی بعدها فرزندان خان‌ها سمت‌های دولتی گرفتند ولی نظام دولتی بر مبنای نظام عشیره‌ای بنیانگذاری نشد.

عقلایی می‌باشد چه در دوره پهلوی اول و چه در دوره پهلوی دوم فعالیت نیافت. حقوق مدنی و انسانی عامه مردم در اظهار عقیده و آزادی‌های مختلف در انتخاب‌های فردی و اجتماعی به وجود نیامد. هر چند برای نخستین بار دولت ملی در ایران تشکیل شد بطوری که زیربنای ایلی و عشیره‌ای نداشت و به کلیت ایران معطوف بود و همچنین اصلاحاتی در زمینه‌های عمرانی و اداری و نظامی تحقق پیدا کرد اما در حوزه فرهنگ بومی و نظام سیاسی عقلایی، تحولی صورت نپذیرفت و ارتباط ایران با دنیای خارج نتوانست فراگیری‌های ساختاری به ارمغان آورد.

مبنای فرهنگی سیاست در ایران، پیوسته منافع فرد بوده و ساختاری که بتواند به نحوی منافع جمع را اولویت دهد به وجود نیامده است. در دوره پهلوی اول، نظامیان مورد توجه شاه بودند زیرا آنها، زیربنای امنیت حکومت او را تشکیل می‌دادند. رضاخان تا حدی دست نظامیان را در تعدی و تجاوز به اموال خوانین ثروتمند یا ملکداران متمول باز گذاشته بود تا به مال و مکتبی برسند. از دادن منصب، موقعیت و امکانات به افرادی که اطاعتشان و تبعیتشان، اثبات شده بود هیچ کوتاهی نمی‌کرد. اگر کسی اعتراضی می‌کرد و مانع طرحی از طرف‌های رضاشاه می‌شد، حکومت در نهایت خشونت، با شخص او مقابله می‌کرد. انبوهی از استعدادها نابود می‌شد، یا منحرف می‌گردید. بزرگان و دولتمردان و سیاستمداران و نویسندگان و هنرمندان و اندیشمندان یا باید باره و مشی حکومت همراه می‌شدند یا به خلوت می‌رفتند و حاشیه‌نشین می‌شدند و در خیال و تصور خود با «هیولای دیکتاتوری» مبارزه می‌کردند. تنظیم قواعد گردش قدرت در یک کشور بتدریج حوزه اقتصاد را هدایت می‌کند. سلامت فرهنگی و سلامت اقتصادی یک کشور بدین صورت تابع وضعیت سیاسی و ساختار نظام سیاسی آن کشور است.

نکته‌ای را که در پایان بررسی دوره رضاخان علاقمندیم مطرح کنیم این است که ایجاد ساختار عقلایی سیاسی که به فرهنگ سیاسی معقول منتهی می‌شود، تابع داشتن عقیده است. این متغیر و شاخص را بیشتر بشکافیم: در خمیره یک ملت و در تجربه انباشته شده آن، می‌بایستی مجموعه‌ای از

عقاید ثابت برای حیات معقول وجود داشته باشد. ثبات روشی و فکری در زندگی، بسیاری از رفتارهای بعدی را هدایت کرده و شکل می‌دهد. داشتن عقیده، مستلزم خروج از غرایز و تمایلات ناخردانه و ورود به عقلانیت است. مظهر این عقلانیت را باید نزد دولتمردان و نخبگان یک کشور سراغ گرفت. نخبگان عاقل و دوراندیش و خویشتندار، جامعه‌ای این چنین نیز تربیت می‌کنند. محقق پیرامون بی‌ثباتی فکری (و نه بی‌ثباتی عادات) عشیره‌ای می‌گوید:

«بزرگترین خطری که امروز متوجه این مملکت شده است فرنگی مآب شدن ایلات و معاشرت آنها با اروپاییان اعم از مأمورین سیاسی و غیرسیاسی است. از وقتی که فرنگی با ایلات سرحدی ایران آشنا شده است، این حلقه آهنی که دور مملکت از قوای ایلیاتی تصور می‌نمودیم تبدیل به یک حلقه آتش سوزان یا یک مار زهرناک شده است. این که می‌گویند اخیراً انگلیسی‌ها محرک آنها شده‌اند، بکلی سطحی و اشتباه است. بنده که از اخلاق و عادات بختیاری خبر دارم قضیه را بهتر می‌دانم. همین مرتضی قلی خان پسر صمصام السلطنه هدر زمان مهاجرت طی سه روز هم از روس‌ها پول گرفت، هم از آلمانی‌ها و هم از انگلیسی‌ها. ولی بطور کلی سیاست خارجی بختیاری‌ها خیلی ماهرانه است، همیشه در سیاست خارجی دو دسته می‌شوند و هر یک دسته با یک طرف زد و بند می‌نمایند. این اوقات هم، بر طبق اطلاعات بلکه اسنادی که در دست دارم در سیاست خارجی دو دسته شده‌اند. یک دسته جوان‌های آنها هستند که جمعیتی به نام ستاره بختیار تشکیل داده‌اند و با روس‌ها کار می‌کنند و دسته دیگر توسط امیر مجاهد با انگلیسی‌ها داخل معاهدات سری گردیده‌اند. اما باز تکرار می‌کنم که آنها در سیاست خارجی ابداً ثباتی ندارند و ممکن است هر روز عقیده خودشان را عوض کنند.»^{۳۷}

نه تنها عقیده داشتن نتیجه عقلانیت است بلکه مدنیت نیز محصول عقلانیت است. اگر به مقوله‌ای به نام «سطح تفکر» قائل باشیم، دستیابی به مدنیت و عقلانیت محتاج سطح تفکر مطلوب است. استبداد یک سطح تفکر است؛ فردگرایی در سیاست نوعی اندیشه است و همچنین دیکتاتوری، فرهنگ

● اسکان اجباری عشایر در دوره حکومت رضاشاه امری سیاسی و امنیتی بود، نه عمرانی و اجتماعی، و به نابسامانی مناطق غیر شهری ایران انجامید. جابجایی عشایر برای آن صورت گرفت که عشایر از بافت و جغرافیایی خو گرفته و سنتی خود دور شوند تا دولت بتواند کنترل بیشتری بر آنها اعمال نماید.

آنان بطور مرتب عضو کابینه‌ها بودند و نزدیک به دو سوم این سیاستمداران، اعتبار سیاسی خود را از دربار کسب می‌نمودند. ۴۰ در بیشتر این دوازده سال، حکومت نظامی در تهران و اکثر شهرها برقرار بود ولی فضای بحث و نقد و جو انتقادی روزنامه‌ها و فرهنگ کار جمعی سیاستمداران نسبت به دوره‌های گذشته قابل تأمل بود. «افزون بر این تغییرات در سازمان اقتصادی و مالی کشور، رشد نسبی صنایع، افزایش تمایز طبقات و قشرهای اجتماعی، رشد ناسیونالیسم، توسعه قشر روشنفکر و سیستم آموزشی، پیدایش و گسترش قانون مدنی و دیگر قوانین و تغییرات دیگری از این نوع، استقرار حکومت پارلمانی کارآمدیاری می‌کرد. لیکن کارکرد حکومت پارلمانی در این دوره با دشواری‌های اساسی روبرو شد.»^{۴۱}

خروج رضاشاه از صحنه قدرت ایران و ضعف جوانی محمدرضا شاه، یک اثر مثبت کوتاه مدت در نظام سیاسی کشور و به دنبال آن در فرهنگ سیاسی ایران به وجود آورد. که همانا پراکنده شدن قدرت بود. جمع وسیعی از دولتمردان و سیاستمداران به بازار سیاست آمدند. هر چند مهار سیاست در ایران در این دوره تا اندازه قابل توجهی در دست دولت‌های روس و انگلیس و تا اندازه‌ای آمریکا بود ولی صحنه سیاسی در داخل نیز اهمیت قابل توجهی داشت. شرایط مشابهی مانند دوره سلطنت احمدشاه فراهم آمد و فضای رقابت و بحث و گفتگو و مشروطیت و قانون مداری مطرح گردید. اما همچنان که بعداً اشاره خواهیم کرد کودتای ۱۳۳۲، تمرکز قدرت را به صحنه سیاسی ایران برگرداند و مانع نهادینه شدن رقابت سیاسی و فرهنگ مدنی در عرصه سیاست شد. طبیعی است که اهمیت نفت و رشد کمونیسم در شوروی در شکل‌گیری تحولات بعد از ۱۳۳۲ نقش اساسی دارند. عدم تمرکز قدرت در فرد شاه باعث ظهور رقابت علنی و مقابله چند گروه بزرگ با یکدیگر شد. در یکی از زوایای مثلث قدرت، یک الیگارش متشکل از سیاستمداران محافظه کار سنتی، زمینداران، تجار بزرگ، کارفرمایان و رهبران مذهبی بانفوذ بودند. در زاویه دیگر مثلث، روشنفکران و کارگران وابسته به حزب توده و در زاویه سوم، طبقات متجدد و متوسط جدید که در قالب جبهه ملی عمل می‌کردند. ۴۲ در واقع به تناسب

سیاسی حذف، خشونت، تهدید، غارت، دیوانسالاری غیر عقلانی و عافیت طلبی در سطحی از فکر بشری قابل تفسیر است. روشن است که حکومت جمعی، کاری بمراتب پیچیده تر و سخت تر از حکومت فردی و استبدادی است. بنابراین، طبیعی است که ساختار گرای، عقلانیت سیاسی، فرهنگ سیاسی عقلایی و ورود به فرهنگ مدنی نه تنها محتاج سطح تفکر عمیقتری است بلکه به عقایدی ثابت نیازمند است که جمعی یا در داخل یا با تحرك عقلی از خارج بدان نایل آمده باشند. همچنان که گذشته و بستر تربیتی یک فرد نشانگر وضعیت فعلی اوست، گذشته تربیتی و طبقاتی قشر نخبگان یک کشور نیز معرف شرایط کلی آنهاست. ناتوانی نخبگان یک کشور در بسط اعتقادات ثابت عقلایی، نتایج ناگواری به وجود می‌آورد. فرهنگ سیاسی پهلوی اول به لحاظ محتوایی، تفاوت چندانی با فرهنگ سیاسی دوره قاجار نداشت. عدم اهتمام به نهادسازی سیاسی و ارتقاء سطح عقلانیت در تفکر اجتماعی و فرهنگی باعث شد که تجربه دو دوره گذشته در عصر پهلوی دوم نیز تکرار شود. دخالت بیگانگان در اوضاع داخلی ایران، اصلاح فرهنگ سیاسی و نهادینه کردن شاخص‌های فوق را به تاخیر انداخت. در بخش بعد، فرهنگ سیاسی پهلوی دوم را بررسی خواهیم نمود.

دوره پهلوی دوم

نخستین دوره مورد بررسی در طول سلطنت پهلوی دوم، سال‌های ۳۲-۱۳۲۰ می‌باشد. طی این سال‌ها بود که تا حد قابل توجهی، عده‌ای از سیاستمداران، ساز و کار و روش‌های نظام پارلمانی را در ایران تمرین کردند. همچنان که بسیاری از مورخین نوشته‌اند اگر دخالت بیگانگان و خودکامگی پهلوی دوم نبود، احتمال می‌رفت که دولتمردان ایرانی با تمرین‌های مکرر، بتدریج فرهنگ تازه‌ای را در عرصه سیاست ایران قاعده‌مند نمایند. سیاستمداران ایرانی در یک دوره دوازده ساله، با دوازده نخست‌وزیر، هفده کابینه تشکیل دادند و بیست و سه بار آن را ترمیم کردند. میانگین عمر هر کابینه، هشت ماه و با در نظر گرفتن ترمیم‌ها، سه ماه و نیم بود. ۳۹ در میان حدود ۱۵۰ سیاستمداری که سمت‌های نخست‌وزیری یا وزارتتی داشتند یک سوم

● در دوره پهلوی اول، نهادهای سیاسی در ایران پانگرفت و هر چند بعضی از پایه‌های کشور - ملت ایجاد شد ولی فرهنگ سیاسی غیر عقلانی همچنان در شخصیت فرهنگی و سیاسی نخبگان سیاسی و تشکیلات دولتی باقی ماند.

بافت سنتی جامعه ایرانی، می‌توان این سه گروه و مشتقات آنها را به‌عشایری تشبیه کرد که در داخل خود، انسجام نسبی دارند ولی نسبت به دیگران فوق‌العاده احساس بیگانگی می‌کنند. هر چند عمده‌ترین مسئله عشیره مسئله امنیت است و منافع آنان نیز امنیت سرزمین و امکانات قابل دسترس در محیط فوری جغرافیایی را در بر می‌گیرد، در میان گروه‌های سیاسی فعال در سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۲۰ دیدگاه‌هایی نسبت به کل کشور و مسائل سیاسی-اقتصادی آن و دیدگاه بین‌المللی و تاندان‌های نظام فکری وجود داشت و این خود نمایانگر رشد سیاسی کشور نسبت به وضعیت دوره قاجار بود. این نکته از این لحاظ قابل تأمل است که تحول سیاسی در ایران به واسطه پیچیده‌تر بودن و یوایی آن جلوتر از تمامی کشورهای خاور میانه بوده است و تحولات ایران در تحولات کشورهای همجوار، تأثیرات جدی داشته است. نبود ساختار سیاسی و عدم تبدیل این اندیشه‌ها و یوایی‌ها به نظام سیاسی، مشکل اساسی سیاست و فرهنگ سیاسی ایران بوده است.

در تحولات سیاسی سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۲۰، شاه تنها یکی از بازیگران بود و این تحول عمیق در نظام سیاسی ایران به‌شمار می‌آمد. بسیاری از سیاستمداران، ریشه‌های خانی داشتند و از مالکان بزرگ محسوب می‌شدند و بعضاً نیز ریشه عشایری داشتند. ولی صحنه سیاست در ایران، به دنبال وحدت ملی نسبی در دوره پهلوی اول، به شهرها منتقل شده بود. هر چند پس از خروج رضاشاه از کشور، بسیاری از عشایر به مناطق اصلی خود بازگشتند و حیات طبیعی خود را ادامه دادند ولی دیگر نفوذ و ریشه‌های خود را از دست داده بودند. هر چند در نظام سیاسی جدید ایران رفتار فرهنگی-سیاسی عشیره‌ای در سیمای زمینداران، خان‌ها و کلاتران و ریش سفیدان مشاهده نمی‌شد اما بحث ما این است که در فقدان ساختار مدنی و معقول سیاسی، فرهنگ سنتی همچنان ادامه پیدامی‌کند و حتی در زندگی شهری و با الفاظ جدید و مقبول بین‌المللی و زبان حقوقی، حیات خود را استحکام می‌بخشد. یکی از ضعف‌های ریشه‌ای فرهنگ عشیره‌ای، ناتوانی از دستیابی به اجماع نظر است. ویژگی دیگر فرهنگ عشیره‌ای، فقدان فردیت به معنای مثبت کلمه است. به عبارت دیگر، فرد باید بتواند به واسطه

فرصتی که در فضای جامعه به او داده می‌شود به علائق، دیدگاه‌ها، اندیشه‌ها، سلیقه‌ها، ضعف‌ها و منافع خود پی‌ببرد و در فرایندی به‌رشد فردی و شخصیتی نائل گردد. در فرهنگ عشیره‌ای، افراد بواسطه حفظ امنیت و خویشاوندی با یکدیگر زندگی می‌کنند در حالی که در صحنه سیاست مدنی و فرهنگ سیاسی معقول، مبنای زندگی سیاسی را اهداف مشترک، نیات مشترک، تلقی مشترک و روش‌های مشترک تشکیل می‌دهد.^{۴۳}

یکی از اثرات پایدار فرهنگ عشیره‌ای بر فرهنگ عمومی ایران، حذف فردیت مثبت است. اصطلاح يك و يژگی ژتتيك است و تغییر دادن اوضاع، بر خلاف بزرگان و ریش سفیدان سخن راندن و اظهار نظر کردن و روش عرضه نمودن، خلاف سنت است. زندگی عشیره‌ای به ندرت تغییر می‌یابد. عواقب این فرهنگ اهمیت دارد. به عبارت دیگر، هنگامی که فرد علاقه‌ای به تغییر موقعیت ندارد و روش همکاری و هماهنگی به معنای فکری کلمه و نه به معنی خویشاوندی را متوجه نیست، امکان اجماع نظر که يك بحث عقلی است، تعطیل می‌شود. این نوع سازماندهی اجتماعی با سازماندهی نوین اجتماعی که بر مبنای کارکردگرایی، شرح وظایف، اهداف ملی، روش‌های عقلی و علم‌گرایی بنا شده است، تفاوت فراوان دارد. ایرانیان به تجدید علاقه پیدا کردند ولی فرهنگ سنتی خود را همچنان حفظ نمودند. تفاوت فرهنگ تجدید با فرهنگ سنتی، چنان شدید است که هر گونه کوششی برای تلفیق آنها به شکست می‌انجامد. مهمترین جلوه این تلفیق، در صحنه سیاست است. اصل تحمل و خویشانداری در فرهنگ عشیره‌ای، ارزش نیست در حالی که در فرهنگ سیاسی نو، بواسطه اهمیت داشتن اهداف و تلقیات مشترک، يك ارزش محسوب می‌شود. البته ناگفته نماند که ایرانیان استعداد سرشاری برای حل و فصل این بحران‌ها از خود نشان داده‌اند. به احتمال بسیار اگر دخالت خارجی در نظام سیاسی ایران نبود، نظام پارلمانی و فرهنگ سیاسی نو در کشور رشد پیدامی‌کرد و امروز فرسنگ‌ها جلوتر بودیم. در زندگی و فرهنگ شهری، سمت‌ها و موقعیت‌ها بر اساس تخصص و توانایی و به‌طور کلی بر پایه معیارهای اکتسابی شکل می‌گیرد در حالی که در

● رضاشاه برخلاف سلاطین قاجار که به خان‌ها و ملاکین و شاهزادگان متکی بودند، برای حفظ قدرت و اقتدار خود به دو قشر متجددان و نظامیان وابسته بود.

یعنی وزیر آموزش و پرورش یا کارخانه X یعنی رییس کارخانه X همچنان که ایل بختیاری یعنی خان ایل بختیاری یا ایل شاهسون یعنی خان ایل شاهسون. میان قانون‌گرایی و فردیت بدین وسیله ارتباط اساسی وجود دارد. همچنین میان اعتماد خویشاوندی و اعتماد عقلی تفاوت فراوان وجود دارد. کارکردها، شرح وظایف و اهداف مشترک، اعتماد عقلی به وجود می‌آورد در حالی که در قالب زندگی‌عشایری، امنیت داشتن به اعتماد خویشاوندی منجر می‌شود. به همین دلیل است که گوییم می‌گوید در واقع دولت ایران وجود ندارد؛ تعدادی افراد وجود دارند یعنی منابع قدرت و اقتدار.^{۴۴}

فردیت، دستیابی به اجماع نظر، عقلانیت، فرهنگ کارکردگرایی و مدنیت در یک شبکه خاص و باور و نیروی خاص عقل‌گرایی به آن شبکه معنا پیدامی‌کنند. در مقابل، جمع‌گرایی، قدرت پرستی، رفتار نوجه‌ای، اهلیت و تبعیت، بزرگ‌ستانی، سمت پرستی، خضوع در مقابل سمت و اقتدار و تبعیت از فرهنگ غارت، و اولویت داشتن قدرت بر شأن و عقیده نیز در شبکه دیگری و باور و نیروی خاص خانی و دیوانسالاری، ارزش‌گذاری می‌شود. شاید، اهتمام متجددین در تلفیق این دو فرهنگ، کاری عبث بوده است زیرا این دو نمی‌توانند همزیستی مسالمت‌آمیزی داشته باشند. فراتر رفتن از گزینه، ایجاد امنیت، جلوگیری از تلاطم سیاسی و فراهم آوردن آرامش اقتصادی، پایه‌های اولیه ورود در حوزه عقلانیت فرهنگ سیاسی است. هیچ‌کدام از این عناصر بواسطه فضای توفانی فرهنگ و سیاست ایران، فرصت شکوفایی نداشته‌اند. هنگامی که به جزئیات کشمکش قدرت میان محافظه‌کاران، ملیون، توده‌ای‌ها و دربار برای نفوذ در صحنه قدرت ایران در سال‌های ۳۲-۱۳۲۰ دقت کنیم، متوجه می‌شویم که ناسیونالیسمی که ادعا می‌شود در دوره پهلوی اول به وجود آمد، توهمی بیش نبود و عمقی نداشته است.

این نوع ناسیونالیسم و فرهنگ سیاسی ملازم با آن عقلانی نبوده است. دیکتاتوری، ناسیونالیسم و فرهنگ عشیره‌ای بشدت ناسازگارند. هر طرف عقلی باید در مظروف عقلی خود قرار گیرد تا پیشرفت کند البته کارهای غیرعقلی فراوانی

فرهنگ عشیره‌ای، خویشاوندی و دیوانسالاری معیار است. دولت متمرکز، وحدت ملی، ارتش متمرکز و رشد اندک صنعت در ایران به این فضای جدید کمک نمود ولی خود کامگی رضاشاه، ثمرات سیاسی و اجتماعی و عقلی آن را به نابودی کشاند، تحولات سال‌های ۳۲-۱۳۲۰ بار دیگر تا حدودی به فضای عقلانیت سیاسی و فرهنگ اجتماعی مدنیت یاری رساند اما خود کامگی محمدرضاشاه نیز مدنیت و عقلانیت و رشد اجتماعی را به تعطیلی کشاند.

ایرانیان پیوسته در فهم یکدیگر بدین می‌اندیشند که طرف مقابل متعلق به کجاست؟ به کجا وابسته است؟ چه پیوندهایی دارد؟ از چه دار و دسته‌ای است؟ ایرانیان به واسطه فرهنگ انباشته خویش، نمی‌توانند افراد را در فردیت خود ببینند و سپس پیوندهای گروهی آنها را احسوس بزنند. فردیت مطرح نیست. شخص بدون هویت جمعی، هویت و معنا و وجود ندارد بلکه در سایه این اتصالات است که هویت پیدامی‌کند. این بدگمانی طبعاً ریشه‌های تاریخی دارد که مانع کار جمعی، کار عقلی مشترک، کار حزبی موفق و اجماع نظر عقلی می‌شود. تفاوت میان طبقه و گروه نیز در این تفکیک قابل بحث است زیرا طبقه با منافع، عقاید و دیدگاه‌ها و ارتباط عقلانی پیوند دارد. گروه بواسطه اهلیت، تبعیت، وفاداری و نوجه پروری، حول منفعی شکل می‌گیرد. احساساتی و ایدئولوژیک شدن ارتباطات نیز ریشه در فقدان فردیت و عقلانیت فردی دارد. اینکه ایرانیان همه مسائل را سیاسی می‌بینند بواسطه آن است که حل و فصل همه مسائل، با اقتدار انجام می‌گیرد و بر مبنای دیوانسالاری، به نتیجه می‌رسد و نه از طریق منطقی عمومی، قانون، انصاف، شرح وظایف، نگاه حل المسائلی، اهداف مشترک و کارکردگرایی. همه چیز از بالا حل می‌شود و آمیدی به قانون نیست. همه چیز را بالادستی باید تأیید کند و آیین نامه مؤثر نیست. همه امور باید مورد تأیید مافوق باشد تا اجرا شود و نه بر اساس قوانین مکتوب و قابل پیش‌بینی. این خصلت ریش سفیدی و نگاه اقتداری به پدیده‌ها باعث می‌شود که فرد، کمرنگ شود و عقل به متاعی بی‌فایده تبدیل گردد و همه چیز منوط به اقتدار باشد. لذا در فرهنگ سیاسی ایران، وزارت کشاورزی یعنی وزیر کشاورزی یا وزارت آموزش و پرورش

● هر چند گروهی از متجددین برای مدتی در تشکیلات حکومتی رضاخان فعال بودند ولی عموماً نتوانستند روش و دیدگاه‌های خود را مطرح سازند و گرچه در به قدرت رسیدن و تحکیم پایه‌های حکومت رضاخان نقش اساسی داشتند ولی نهایتاً به دستور خودوی به قتل رسیدند یا حذف شدند.

می توان انجام داد ولی پیشرفت در کار نخواهد بود و عمل و معرفت روی هم انباشته نمی شود و همانند تاریخ ایران نتایج منقطع خواهد بود. هر یک از عناصر قدرت، مهار سیاست و قدرت ملی و دولت را به سوی خود می کشند و توان اجماع نظر وجود ندارد زیرا ناسیونالیسمی در کار نیست. هر یک از گروه‌ها، دیگری را قبول ندارد و به آن اعتماد نمی کند و نسبت به گفته‌های آن سوءظن دارد و نگران همکاری با آن است^{۴۵}. این فرهنگ، فرهنگ میان عشایر و خان‌ها و دولت‌های مرکزی برای سالیان متمادی در ایران حاکم بوده است.

موضوع فردیت و اجماع نظر که از دید مادر فرهنگ عشیره‌ای با آن مبارزه می شود، به موضوع استقلال فردی نیز برمی گردد. استقلال فردی نتیجه توان عقلی و شخصیت و خودیابی و تربیت است. در فرهنگ سنتی عشیره‌ای، تبعیت اصل است و نه استقلال فردی. استقلال فردی بافت عشیره‌را متزلزل می کند و مبانی سلسله مراتبی آن را تهدید می نماید. بنابراین، حتی اگر شخصی به چنین توانی در قالب عشیره‌ای دست یابد، به عنوان یک خطر محسوب می شود. ناصرالدین شاه با کسانی که صدرصد از نظر عقیده، عمل و حتی نیت در اختیار او نبودند بشدت مشکل داشت و آنها را از خود دور می کرد و اگر سمتی داشتند از آنها می گرفت. امیر کبیر را هم که سعی داشت بر اساس قواعد منظم و مرتبی عمل کند، به قتل رساند. عملکرد رضاشاه نیز بسیار عبرت آموز است. داور که متوجه شد نوبت او هم رسیده است قبل از آنکه مانند تیمور تاش در زندان کشته شود، خودکشی کرد. هنگامی که فرد جای قانون بنشیند، میل فردی جایگزین منطق قانونی قرار گیرد، طبیعی است که اعمال نفوذ فردی هیچ محدودیتی نخواهد داشت. در صحنه زندگی سنتی ایرانی و در صحنه سیاست که عرصه قدرت و اقتدار و امکانات است، اصولاً افراد مستقل و افرادی که خود می اندیشند اعتبار نداشتند و از جایگاه طبیعی در نظام تصمیم گیری و اجرایی بی بهره بودند. رضاشاه و محمدرضا شاه با سیاستمداران آزاداندیش، مستقل و متنفذ، مشکل داشتند و سعی می کردند آنها را حذف کنند^{۴۶}. استقلال فردی و مستقل اندیشیدن نتیجه رشد فردی بویژه رشد عقلانی است. هر چند قاعده سیاست در تمامی دنیا،

وفاداری و هماهنگی است ولی این وفاداری به معنای تعطیل اندیشه و تفکر و روش مندی و ارائه طرح نیست بلکه وفاداری به معنای همسو بودن در اهداف است. در جامعه سنتی ایران، کسی که می اندیشد و استدلال می کند و قدمی افرازد، مورد سوءظن منابع قدرت و اقتدار قرار می گیرد. بنابراین، استنباط و استدلال و استدلال و استنتاج تعطیل است. هر چند دوره ۱۳۲۰-۱۳۲۰، دوره مناسبی برای حرکت در مسیر تغییر کیفی و نهادینه کردن فرهنگ سیاسی عقلانی در ایران بود اما قطعی بودن دیدگاه‌ها و منافع و دخالت شاه و بیگانگان، وضع نابسامانی در صحنه سیاسی و اجتماعی به وجود آورد که منجر به کودتای تابستان ۱۳۳۲ و آغاز دیکتاتوری محمدرضا شاه شد. بدین ترتیب، تاریخ ایران بار دیگر تکرار شد و عصر تبعیت و اهلیت و سرکوب سیاسی و فرهنگ سیاسی تملق و فردمحوری برای بیست و پنج سال دیگر ادامه پیدا کرد.

سال‌های ۱۳۳۲-۵۷ را بسیاری از محققان، سال‌های دیکتاتوری سلطنتی نامیده‌اند.^{۴۷} کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بسیار آسان به پیروزی رسید: شاه فراری بود. ارتش به دو جناح طرفدار شاه و طرفدار مصدق تقسیم شده بود. شبکه‌ای متشکل از حزب توده نیز در آن نفوذ بسزایی داشت. احزاب سیاسی نسبتاً بزرگی وجود داشتند. دولت در مجموع دستگاه‌اداری را در اختیار داشت و... بدین سان غلبه کودتاچیان در ظرف یک روز شگفت‌انگیز می‌نماید ولی شگفت‌انگیزترین این است که آنها توانستند در ظرف چند ماه موقعیت خود را تثبیت کنند و اقتصاد سیاسی را به حال عادی بازگردانند.^{۴۸} موفقیت کودتا در عرض یک روز، نشانگر ضعف داخل کشور و شناور بودن حوزه سیاست و شخصیت‌های سیاسی است. پیروزی کودتا در یک روز، معرف اهمیت نهادسازی سیاسی و یکپارچگی سیاسی است. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ترکیب قدرت شاه-زاهدی، سرنوشت سیاسی ایران رارقم می‌زد. زاهدی برای دو سال در واقع عامل انتقال قدرت به شاه شد. شرکت‌های نفتی انگلستان و آمریکانگران ملی شدن نفت و عواقب وسیع خاورمیانه‌ای آن بودند و دولت مستقل ایران را به ضرر منافع مالی و نفتی و سیاسی خود در منطقه استراتژیک خلیج فارس قلمداد می‌کردند. شاه

● پایهٔ دوم حکومت رضاخانی، فرماندهان نظامی بودند که شاه آنها را به شدت متمول کرد. قوانین تازهٔ ثبت اسناد و حضور نظامیان در ایالات و شهرستانها و تبدیل شدن زمین به کالای قابل مبادله از مجموعه عواملی بود که نظامیان را به زمینداری علاقه‌مند کرد. آنان بازور و سرکوب جای خانها را گرفتند و از موقعیت اقتصادی مطلوبی برخوردار شدند.

سازد، به او همان چیزهایی را بگوید که او می‌خواست بشنود و خلاصه به شاه کمک کند تا قربانی تبلیغات خودش باقی بماند.^{۵۱} ساختار استبدادی خود به خود تملق را به عنوان یک مشتق منطقی به دنبال می‌آورد. حتی افراد تحصیل کرده و صاحب علم و معرفت نیز از این بیماری در امان نبودند زیرا بسیاری از رفتارها، عملکردها، و واکنش‌های بشری تابع ساختار است. ساختار است که رفتار را با معیارهایی که تعیین می‌کند، به صورت شرطی درمی‌آورد. بشر خمیری است که محیط و ساختار در شکل دادن به رفتار و حتی اندیشه‌های او، نقش بسزایی دارد.^{۵۲} زن استبداد در تحولات مفید ۳۲-۱۳۲۰ در میان دولتمردان سوزانده نشد زیرا حذف فرهنگ استبداد تابع تحول فرهنگی، آرامش سیاسی و از همه مهمتر ساختارگرایی است. هر چند بافت سیاسی و اجتماعی ایران تحت تأثیر مستقیم نظام عشیره‌ای و ناامنی‌های ناشی از آن نبود ولی فرهنگ سیاسی عشیره‌ای به ارث رسیده بود و افراد علیرغم مواجهه با جهان نو و تحولات عالیله و احساسات استقلال طلبانه نتوانستند جمعی، ملی و عقلی بیندیشند و رفتار کنند.

اصلاحات فردی در تحقق چنین ساختاری اهمیت دارد ولی کافی نیست و فراتر از احساس، علاقه، و تربیت فردی به ساختار کلان و قاعده‌مند محتاج است. نویسنده‌ای پیرامون چگونگی تقسیم طرح‌های عمرانی و رفتار افراد و سازمان‌ها در تحصیل طرح‌ها می‌گوید:^{۵۳}

«برنامه‌ریزان مملکت که عبارت از شخص شاه و تعداد زیادی مشاورین خارجی بودند، پروژه‌های بزرگ و چشمگیر را به پروژه‌های نسبتاً کوچکتری که به از دیاد بازدهی و تولید کشاورزان، بادیه‌نشینان و واحدهای کارگری کوچک می‌انجامید ترجیح می‌دادند. علاوه بر بی‌تجربگی، فساد و درپاره‌ای از مواقع مشورت بدخارجی، عامل دیگری که باعث لطمه خوردن به پروژه‌ها می‌گردید حسادت و رقابت بین وزار تخانه‌ها و ادارات کل دولتی بود که هر کدام به دنبال این بودند تا پول را از سازمان بر نامه گرفته، خود مأمور اجرای پروژه‌های مربوط باشند. از طرف دیگر، سازمان بر نامه به دنبال این بود که وزار تخانه‌ها در رابطه با پروژه‌های عمرانی، تابع دستورات آن سازمان باشند. این دعوی مستمر و حل‌نشدنی که با

جوان که بیشتر به افزایش سطح قدرت و نفوذ خود می‌اندیشید حاضر نبود که دولت مستقل و قوی و فارغ از کنترل خودش در ایران قوام گیرد.^{۴۹} شاه در دو سال صدارت زاهدی، پایه‌های قدرت خود را تثبیت کرد و زمانی که به زاهدی نیاز نداشت او را برای معالجهٔ یک بیماری واهی به سوئیس فرستاد. زاهدی در پای پلکان هوایمایی که او را به سوئیس می‌برد به چندتن از دوستانش که برای بدرقه او آمده بودند، گفت که «بیچاره دکتور مصدق حق داشت.»^{۵۰} نخست‌وزیری اقبال هم برای چهار سال (۱۳۳۴-۳۹) به طول انجامید و او نیز توسط شاه برکنار شد. هر چند شرایط داخلی و بین‌المللی بشدت متحول شده بود اما مشاهده می‌شود که رفتار پهلوی دوم نیز همانند شاهان قاجار بود. هیچ‌مینا و قاعده‌ای برای بقای مدیریت‌ها و صدارت‌ها وجود ندارد. نهایتاً دینامیزم حکومت شاه است که حدود و ثغور قواعد را مشخص می‌کند. زاهدی که خود در دورهٔ رضاشاه نیز دارای مناصبی بود و در سرکوب خزل در خوزستان نقش اساسی داشت و بعد از کودتا، خدمات متعددی از جمله تحکیم اقتدار شاه، در هم شکستن نهضت ملی، نابودی حزب توده و انعقاد قرار داد جدید نفت به شاه و آمریکایی‌ها کرد ولی به بدترین روش از صحنهٔ سیاسی کنار گذاشته شد. علیرغم کودتا و سرکوب مخالفان، تحولات ۴۲-۱۳۳۲ معرف این واقعیت است که اعتراض به پایه‌های حکومت شاه همچنان ادامه داشت و ا فشار مختلف اجتماعی در مقابل نفوذیگان و روش‌های خودکامهٔ شاه با اعتراض و تحصن و تظاهرات مقاومت می‌کردند. از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۶، استبداد پهلوی دوم در اوج خود بود و بار دیگر تاریخ تمرکز قدرت و فردپرستی و فرهنگ حذف و سرکوب و مخالفت با آزادی اندیشه تکرار گردید.

در تشریح شخصیت هویدا که پس از ترور منصور در سال ۱۳۴۳ به نخست‌وزیری رسید، محقق به صفاتی اشاره می‌کند که یک قرن قبل از آن هم در ساختار قدرت ایران وجود داشته است، «او (هویدا) باهوش، جاه‌طلب و بی‌اخلاق بود که نظیر بسیاری دیگر از همگان نمی‌توانست عزت نفس چندانی داشته باشد؛ اما بهتر از بسیاری دیگر از هم مسلکانش می‌دانست که چگونه او را با بر اخشنود

خودشیرینی طرفین ذینفع نردار باب (شاه) تشدید می‌گردید، یکی از دلایل استعفاى اجباری ابتهاج از ریاست سازمان بر نامه در سال ۱۳۳۸ و جایگزینی او به وسیله افراد مطیع تر و کم‌لیاقت تر در خلال سالهای بعد، بود. ابتهاج با دخالت‌های مقام سلطنت در برنامه‌های عمرانی که از نظر اقتصادی غیر منطقی بود، مخالف بود.»

اگر اطاعت محض و تبعیت مطلق و اهلیت کامل در فرهنگ عشیره‌ای معنای خاص امنیتی داشت، ایرانیان دوره قاجار و دوران پهلوی اول و دوم نتوانستند در عصر مدنیت و عقلانیت آن‌را متحول کنند و ارزش اندیشه و قضاوت و دیدگاه‌های فردی و عقلانیت فرد را جایگزین فرهنگ عشیره‌ای نمایند. در تمام دوره قاجار و پهلوی اول و دوم هیچ‌گونه برنامه فرهنگی برای ایجاد تحول فکری و روشی در نوع برخورد اجتماعی و در اسلوب برخورد با اندیشه‌های متفاوت یا متضاد دیده نمی‌شود. افرادی که در رأس هرم قدرت قرار می‌گرفتند، اعتقادی به آن‌ها نداشتند و توانایی درک این نوع عقلانیت در مدیریت جدید را به دست نیآورده بودند. حتی آنها که بابت مثبت بر ضد دیکتاتوری و استبداد و حکومت فردی، عمل کردند، مبارزه نمودند، حماسه‌ها آفریدند، از کار بر کنار شدند و تبعید گردیدند، سخنرانی‌ها نمودند و برای استقلال کشور، فداکاری کردند، عمدتاً توان ثوریک در ایجاد ساختارهای پایدار مبتنی بر قاعده و عقلانیت از خود نشان ندادند. پارلمان‌گرایی، اوج این اهتمام است ولی فراتر از پارلمان و مجلس قانونی، نظم اجتماعی می‌باشد که باید تنظیم‌کننده همه امور باشد. اگر فرد متأثر از یک نظم اجتماعی تربیت نشود، در نظم پارلمانی صحیح عمل نخواهد کرد. اگر عامه مردم به فرهنگ قانونی و نظم اجتماعی مکتوب و قاعده‌مند مجهز نشوند، در هر جوی بر اساس فضای حاکم بر آن جور رفتار خواهند کرد. نتیجه این است که اهداف آزادیخواهی و استقلال‌طلبی صرف، نمی‌تواند به نظم اجتماعی قابل اتکایی منجر شود. آزادیخواهی و استقلال‌طلبی و مبارزه با خودکامگی، باید به موتور عقلانیت اقتصادی نیز مجهز گردد. عافیت‌طلبی و سودجویی اقتصادی، پای بسیاری از دولتمردان و سیاستمداران و متخصصین ایرانی را به ویژه از دوران زندیه به بعد سست کرده است. روسیه،

انگلستان و آمریکا از این ضعف اساسی، در پیشبرد مقاصد خود در صحنه سیاسی ایران، بهره‌برداری‌های فراوانی نموده‌اند. ساختار ناسالم وضعیت اقتصادی ایران در به تأخیر انداختن عقلانیت اجتماعی و سیاسی نقش مهمی داشته است. ناآرامی سیاسی و عدم درک صحیح از قواعد نظم نوین اجتماعی به ظهور عقلانیت اقتصادی و عقلانیت سیاسی لطمه زده است. و این در شرایطی است که استعداد بالقوه فردی ایرانیان در فعلیت بخشیدن به این اهداف، بسیار فراوان است اما عقل جمعی و تدبیر جمعی در این رابطه چه در دوره مشروطه و چه در فرصت‌های طلایی بعد در دهه ۱۳۲۰ شمسی پدید نیامد. در واقع، تاریخ پیشرفت، انعکاس تجمع عقل و هوش است. هوش بدون تدبیر در پیشرفت عقلی پاسخی نخواهد داد.

روی کار آمدن امیرعباس هویدا در سال ۱۳۴۳، شاه را از نگرانی‌های احتمالی نسبت به اطرافیان خود رها نید. هویدا به هیچ وجه، حتی بطور بالقوه خطر و تهدیدی برای او محسوب نمی‌شد. در فروردین ۱۳۴۲، شاه، ارسنجانی وزیر کشاورزی را مجبور کرده بود تا از سمت خود استعفا دهد و دلیل آن این بود که شاه هرگز اجازه نمی‌داد شخص دیگری آنقدر معروف شود که برای حکومت مطلقه او خطری تلقی گردد. ارسنجانی در میان کشاورزان ایرانی، محبوبیت قابل توجهی کسب کرده بود. او می‌خواست تا حد امکان، زمین‌های ملاکین بزرگ را به کشاورزان انتقال دهد و با شعار هایش افزایش توقعات مردم در این زمینه را ترغیب می‌نمود.^{۵۴} شاه برای هدایت افکار عمومی و تشکیل بخشیدن به قشر جدید در جامعه، در سال ۱۳۵۳ دست به تشکیل حزب رستاخیز تحت رهبری هویدا زد. عضویت در این حزب به بسیاری از کارمندان تحمیل شد. رستاخیز به دو جناح تقسیم شد و هر جناح زیر نظر یک فرد مطیع و وفادار به هویدا قرار گرفت.^{۵۵} هویدا یک توجیه‌گر حرفه‌ای بود و تمامی اوامرو دیدگاه‌های شاه را پردازش می‌کرد. هویدا از اولین روز تصدی نخست‌وزیری، روش اطاعت محض را پیش گرفت و این همان چیزی بود که شاه از نخست‌وزیران خود انتظار داشت. هویدا این هنر را داشت که بعضی نظریات غیر عملی و نامعقول شاه را با دلایل عقلایی مطرح می‌کرد. «وقتی هویدا

● یکی از ویژگی‌های فرهنگ سیاسی عقلانی، امنیت حقوقی افراد در جایگاه شغلی آنهاست. زمانی کارآمدی، سلسله مراتب تصمیم‌گیری و اقتدار عملی قاعده‌مند در حوزه سیاست متبلور می‌شود که افراد با احساس امنیت در مورد حال و آینده و اطمینان از حقوق مکتوب قانونی تصمیم بگیرند و عمل کنند

● در ایران زمان مشروطه، نوعی آگاهی عمومی نسبت به مدنیت سیاسی به وجود آمد. عده‌ای از روشنفکران و مذهب‌یون به دنبال یک نظام سیاسی قانونمند رفتند و در این راستا اقدامات جدی به عمل آمد ولی تداوم نیافت و نظام رضاخانی بسیاری از آرزوهای این دوره را از بین برد.

خریدار نخواهد داد. علیرغم این مسئله، شاه دستور داد که شرکت ملی نفت ایران در خواستی را بایک چک ۲۰۰ میلیون دلاری ارسال نماید. یکی از رؤسای شرکت نفت انگلستان در این رابطه می‌گوید: «این رامی گویند حماقت مطلق. هیچ دیوانه‌ای این کار را نمی‌کند. چقدر خودخواه و مغرور است. توی قصرش محبوس است، و اطلاعاتش را در مورد جهان خارج از طریق کسانی که به ملاقاتش می‌روند کسب می‌کند و البته هیچکس هم واقعیات را به او اطلاع نمی‌دهد.»^{۵۷} از آنجا که فضای بسته معاشرتی جهل ایجاد می‌کند شخصی که در این ساختار بسته عمل می‌کند بشدت آسیب‌پذیر و جوپذیر می‌شود. هنگامی که فرد، عقل کل محسوب شود و تمامی مسایل به فرد منتهی گردد و عقل جمعی و تصمیم‌گیری جمعی وجود نداشته باشد، مواد خام و استدلال نیز تعطیل می‌گردد. ساختار استبدادی، به پاس‌خگویی فرد اهمیت نمی‌دهد زیرا در رأس هرم عقل مرکزی، فردی نشسته است. در نظام عشیره‌ای در مقیاس محدودتری، خان، عقل کل است و تمامی مسائل به او ختم می‌شود. قضاوت او نهایی است و دیگران باید تسلیم شوند. از اینجاست که توان به تطابق قابل توجه محتوای نظام عشیره‌ای با سلطنت مطلق پی برد. هر چند به لحاظ شکلی این دو نظام با یکدیگر تفاوت‌های جدی دارند ولی از نظر محتوایی، فردمحور، متمرکز، زورگو، بی‌اعتماد و از استدلال و خرد جمعی‌گریزان هستند و تنهاروش نظامی و خشونت را برای حل و فصل اختلافات و تضادها، جایز می‌شمارند. از آنجا که عقل جمعی در کار نبود، تلفیات شاه، نهایی بود. شاه تصور می‌کرد هر کاری را از طریق پول می‌توان انجام داد. در عرض ۵ سال، ۹۳ میلیارد دلار کالای خارجی خریداری شد. کشتی‌ها در بندر ایران، تا ۲۵۰ روز برای تخلیه کالای خود انتظار می‌کشیدند و دولت ایران مجبور می‌شد سالانه حدود یک میلیارد دلار خسارت این تأخیر را پرداخت کند. میوه‌های فاسد شده در خلیج فارس خالی می‌شد و بعد از آنکه کالاها، تخلیه می‌شد، کامیون کافی برای حمل و نقل وجود نداشت، جاده‌های ایران برای تردد این کامیون‌ها باریک بود و راننده کافی هم در دسترس نبود^{۵۸} هزینه‌های

شرفیاب می‌شود، تمام دستورات شاه را در موارد گوناگون بدون چون و چرا یادداشت می‌کند و برای خوش خدمتی هر چه بیشتر در بین راه کاخ نیاوران تا نخست‌وزیری، بسیاری از او امر ملو کانه را با تلفن اتومبیل نخست‌وزیری به مراجع مربوطه ابلاغ می‌نماید و یکی دو ساعت بعد اجرای تمامی اوامر را به عرض می‌رساند. شاه چنین سرعت عملی را در اجرای دستورات خود از هیچ نخست‌وزیری ندیده بود.^{۵۶} طبیعی است که بشر علاقمند است همگان از او فرمانبرداری کنند زیرا لذت سلطه بالاترین لذات است اما فرهنگ و ساختار است که شأن و مقام و منزلت و کارکرد و شرح وظایف هر فردی را مشخص می‌کند و بطور خودکار، تملق و چاپلوسی را از صحنه حذف می‌نماید. در تاریخ سیاسی معاصر ایران، میان مدت زمان صدارت یک فرد و تملق و چاپلوسی و بی‌شخصیتی او، ارتباط مستقیمی وجود دارد. عمومی افراد صاحب شأن و خدمتگزار و صاحب فکر و عقیده که امیر کبیر، مظهر آنها بود، مدت زمان کوتاهی مدیریت و وزارت کرده و خیلی سریع حذف شده‌اند. مدیریت جدید کاربردی و علمی و مبتنی بر اسلوب‌های عقلی با این نوع فرهنگ تطابق ندارد. عقل جمعی بر مواد خام، استدلال، مطالعه و نظر تخصصی بنا نهاده شده است. قضاوت و مدیریت فرد، بر اهلیت و تبعیت استوار است و به مواد خام و قضاوت اهمیت نمی‌دهد. تدبیر جمعی در تاریخ ایران بدین صورت، سابقه‌ای ندارد. در میان عشایر و ایلات، بالاترین سطح اندیشه، روش‌های حفظ امنیت بوده است و جمعی در راستای آن تدبیر فردی عمل کرده‌اند. اگر تدبیر عقلی در کار بود، عموماً محدود به شخص می‌شد و ایجاد نهاد و گماردن افراد در سمت‌های خاص برای پیشبرد اهداف مجموعه آن نهاد چه در صحنه‌های سیاسی و چه در چارچوب‌های اقتصادی و اجتماعی، سابقه قابل توجهی ندارد.

در طول صدارت هویدا، شاه پایه‌های حکومت دیکتاتوری خود را محکم‌تر کرد. هر چه بر درآمدهای مالی ایران افزوده می‌شد، گرایش شاه به حکومت فردی افزایش پیدا می‌کرد. شاه از طریق اطرافیان خود مطلع شده بود که شرکت نفت انگلستان ۱۷ درصد از سهام خود را خواهد فروخت ولی بعداً نیز اعلام کرده بود که این سهام را به یک

سر سام آور دولت برای توسعه صنعتی، تنگناهای فراوان فیزیکی و عمرانی ایجاد کرد و دولت نتوانست در کوتاه مدت این مشکلات را رفع نماید. شاه برای آنکه نیروی ماهر مورد نیاز سیستم اقتصادی را تأمین کند، از کشورهای غربی نیروی ماهر وارد کرد. حقوق‌های کلان به آنان پرداخت نمود. این وضعیت، کارگران ایرانی را دچار مشکل روانی، اجتماعی و سیاسی کرد و آنها این تفاوت‌ها را وابستگی به بیگانگان و تعجیل غیرعقلانه در رشد و توسعه کشور می‌دانستند. حضور همه‌جانبه غربی‌ها در کشور، زمینه‌های تضاد فرهنگی را فراهم کرد که نهایتاً مشروعیت سیاسی حکومت را متزلزل نمود.

فرهنگ سیاسی دوره پهلوی دوم همانند پهلوی اول بواسطه فقدان ساختارهای سالم و قانونی و عدم توانایی نظام سیاسی در تربیت عقلایی سیاستمداران و دولتمردان به استبداد شاهنشاهی انجامید و در یک قالب و شرایط دیگر تاریخی، همان رفتار استبدادی تکرار شد. هر چند بیش از نیم قرن از نفوذ مستقیم عشایر در نظام سیاسی ایران می‌گذشت ولی به نظر نویسنده بواسطه فقدان جایگزینی، رفتار و مبانی فرهنگ عشیره‌ای همچنان در فرهنگ سیاسی نخبگان سیاسی و عامه حضور داشت. استدلال‌گریزی، سلسله‌مراتب مبتنی بر خویشاوندی، عدم تحمل دیدگاه‌های متفاوت، نقدگریزی، روحیه سلطه و نگرانی از امنیت محیطی، بی‌اعتمادی، ضعف در پیچیدگی اقتصادی و فرهنگ حفظ وضع موجود نگرانی از تغییر در حوزه اندیشه، مشتقاتی فرهنگی هستند که ریشه در تاریخ جامعه عشیره‌ای ایران دارند و در نظام‌های سیاسی مختلف تا انقراض پهلوی، تبلور پیدا کرده‌اند.

نتیجه‌گیری:

تداوم فرهنگ عشیره‌ای در

نظام‌های سیاسی

در این تحقیق بر آن بودیم که ریشه‌های فرهنگ سیاسی ایران را بشکافیم. در این راستا، نظام و فرهنگ عشیره‌ای را مبنای قرار داده‌ایم و آن را مهمترین داده در شکل‌گیری رفتار و فرهنگ سیاسی ایرانیان قلمداد نموده‌ایم. در تشریح

چگونگی اثر گذاری فرهنگ عشیره‌ای بر نظام‌های سیاسی ایران و فرهنگ سیاسی نخبگان و عامه کشور، از این پایه علمی، بحث را پیش گرفتیم که انسان بشدت تحت تأثیر محیط به واسطه خود می‌باشد. انسان خمیره‌ای است که نظام سیاسی و فرهنگ عمومی، او را به شکل خاصی پدید می‌آورد. انسان‌ها از محیط خود نمی‌توانند گریزان باشند و ژن انباشته شده در نسل آنان نیز، فشارهای محیطی را می‌پذیرد و خمیره انسانی می‌تواند برای مدت‌های طولانی، دوام داشته باشد و در شرایطی که موتور محرکه نیرومندی فراهم آید، تحولی در آن صورت می‌گیرد. فرهنگ عشیره‌ای، بنا به انباشته‌های محیطی خود، خمیره‌ای خاص در عامه مردم و نخبگان سیاسی ایجاد می‌کند که شرح آن در فصول مختلف این تحقیق بیان گردید.

مبانی زندگی عشیره‌ای، در سلسله‌مراتب مبتنی بر خویشاوندی و ریش سفیدی و سن است که می‌تواند انسجام درونی ایل را حفظ کند. در اینجا، فردیت به معنای سنتی و حتی منفی آن (در مقام مقایسه با فردیت به معنای خلاقیت و اندیشه فردی) حاکم است. این تلقی از فرد که عمدتاً یک موجود وفق گیرنده با شرایط است با معنای فرد در نظام پادشاهی، تطابق دارد. در عشیره، همه چیز خان است و در نظام پادشاهی جز پادشاه، وجود دیگری اعتبار ندارد و همگان در اختیار او می‌باشند و به طفیل وجود او، حیات دارند. در این چارچوب اجتماعی، فردیت به معنای رشد و عقلانیت فردی تعطیل می‌شود، منطقی بالاتر از فرد وجود ندارد. حکومت در اختیار فرد است نه اینکه فرد به عنوان یک عنصر مدیریتی در خدمت حکومت باشد.

خواسته‌ها، علائق و منافع فرد نیز شناور است و تابع حالات اوست؛ سنت و قانون و قاعده و اندیشه‌های «مکتوب» راهنمای رفتار او نیست و هر لحظه بر اساس منافع خود می‌تواند سکوی حکومت و سلطنت را تغییر جهت دهد. این تلقی از فرد با وجود ورود عقلانیت اداری، اجتماعی و اقتصادی سال‌ها در جامعه ایرانی تداوم پیدا کرد و زمینه‌ساز تحول کیفی نشد. منطبق شناور فرد، فرصت رشد انباشته شده را نمی‌دهد و مانع نهادسازی می‌گردد، زیرا نهادسازی و قواعد مکتوب و رفتار قاعده‌مند، نقش فرد را تقلیل می‌دهد و نقش خان و پادشاه را

● عقلانیت سیاسی به مراتب دشوارتر از عقلانیت اقتصادی است زیرا تقسیم ثروت راحت‌تر از تقسیم قدرت است. عقلانیت سیاسی تابع تحمل، خویش‌تنداری، تفکر درازمدت، اصالت فرایندگرایی و فردزدایی است.

بشدت متزلزل می‌کند و قواعدی فراتر از تمایلات فردی ایجاد می‌نماید. این فرهنگ نیز سال‌ها در ایران با وجود کاهش جدی نقش عشایر در حکومت و نظام سیاسی، تداوم پیدا نمود.

مشتقات دیگر فرهنگ عشیره‌ای، تلقی فوق از جامعه، فرد، زندگی و سیاست را تقویت می‌کند. بافت اقتصادی عشیره‌ای مبتنی بر کشاورزی و دامداری است و با عقلانیت جدید اقتصادی تضاد دارد. تمرکز قدرت، و ایلات دیگر را زیر چتر فرهنگی و سیاسی یک ایل در آوردن، فرهنگ استدلال زدایی را رواج می‌دهد و مجموعه ایل فراتر از «حفظ امنیت» نمی‌تواند بیندیشد. کسب ثروت، هم به دلیل مزیت ذاتی آن و هم به دلیل برتری بر دیگران، نوعی فرهنگ غارت را نهادینه می‌کند و ارزش ایلپاتی تلقی می‌گردد. نحوه استفاده از این ثروت، صرفاً تقسیم آن است و نه بازسازی و اعمال فرهنگ انباشتگی بر آن. ثروت تأمین می‌شود، تقسیم می‌شود و چارچوب را حفظ می‌کند و سپس فرصت دیگری برای تأمین ثروت جدید یا پدید می‌آید یا باید آن را پدید آورد. نتیجه این فرایند بدانجا منتهی می‌شود که حیات بشری در سطح امنیت متوقف می‌گردد و فراتر از آن حرکت نمی‌کند.

چون مبنای ارتباط خویشاوندی است، طرح استدلال در ارتباطات فردی و اجتماعی بی‌معنا قلمداد می‌شود و بدین سان فرایند کشورسازی و ملت‌سازی در ایران هم به تأخیر می‌افتد و هم زمانی که مقدمات آن در دوره پهلوی اول فراهم می‌آید، از تشکیل پوسته ظاهری فراتر نمی‌رود، فرایند کشور-ملت‌سازی از حد احساس و تعلق عاطفی و سرزمینی، به یک هویت معنادار و نهادینه شده که در وجدان ناخودآگاه هر فردی حضور داشته باشد، ارتقاء پیدا نمی‌کند. فرایند کشور-ملت‌سازی را نوعی عقلانیت و نهادسازی است که معنی‌دار می‌کند و اهتمام عموم را به پیشرفت فرهنگی و مادی تبدیل می‌نماید. تأخیر در نهادسازی کشور-ملت نشان می‌دهد که رسوبات فرهنگ عشیره‌ای فوق‌العاده قوی است و به راحتی متحول نمی‌شود. در غرب، سنت‌های غیر عقلانی با موتور عقلانیت بخش خصوصی متحول شد. در ایران موتور عقلانیت در دوره قاجار و پهلوی اول و دوم پدید نیامد.

از زمانی که مبنای عصر جدید مطرح شد ایران از نخستین کشورهای بود که به آن توجه کرد. حتی قبل از ژاپن و ترکیه، تحولات اروپایی بطور غیر مستقیم در حوزه اندیشه فرهنگی و سیاسی ایرانیان اثر گذاشت. عصر جدید بر پایه توانایی فرد استوار شد. طبیعی است که فرد بدون آموزش و فهم استدلال و عرضه استدلال نمی‌تواند توانا شود. مواد خام، مطالعه، مباحثه علمی و منطق عقلی جایگزین خویشاوندی، امنیت قومی و منافع شناور فردی شد. بهره‌برداری از توانایی‌ها محتاج ساختار بود و نمی‌توانست در عالم شناوری عمل کند و بدین صورت این فرهنگ جدید هر چند با اسلوب سخنرانی، ترجمه و آرزوهای گوناگون وارد ایران شد ولی چارچوبی که بتواند آن را بومی کند و به عقلانیت جمعی بکشانند و توسعه عمومی ایجاد کند، فراهم نیامد. از لحاظ اقتصادی نیز، عقلانیت از زندگی شهری و بخصوص صنعتی به دست می‌آید و نه زندگی مبتنی بر کشاورزی سنتی و دامداری. فهم منافع ملی، منافع عامه، اهداف ملی و برنامه‌ریزی ملی در قالب عقلانیت جمعی قابل تفسیر است و با پایه‌های تلقی عشیره‌ای از حیات منافات ریشه‌ای دارد.

تداوم فرهنگ عشیره‌ای در نظام‌های سیاسی ایران باعث به تأخیر افتادن تلقیات جمعی از منافع و اهداف ملی شد و فرهنگ حذف و بی‌اعتمادی و عدم توانایی در ایجاد ارتباطات استدلالی را رواج داد. زندگی جدید خروج از حد غریزه و ورود به پیوندهای استدلالی است و معضل امنیت را خیلی سریع حل می‌کند. زندگی عشیره‌ای بواسطه ساختاری که با آن پیوند دارد در حد حفظ امنیت وضع موجود باقی می‌ماند. وحدت ملی که در اروپا، ژاپن و حتی در کشورهای آسیای جنوب شرقی در دهه‌های اخیر حاصل شد، فراتر از احساس تعلق به زبان و آداب و رسوم و احساسات قومی و ملی بود. وحدت ملی و انسجام ملی در این کشورها، به معنای تلقی مشترک عقلی از خود و از محیط بیرونی است. به عبارت دیگر، از تعلقات احساسی به سطح تعلقات فکری می‌رسد. اینکه محتوای این ارتقاء فکری چیست، بحث دیگری است که مجال جداگانه‌ای می‌طلبد. پهلوی اول و پهلوی دوم به طور مصنوعی و بر پایه‌های شناوری خواستند این هویت را ایجاد

● در دوران پهلوی، پوسته و بعضاً الفاظ فرهنگی و سیاسی غرب بوضوح در نظام اجتماعی، سیاسی و آموزشی ایران قابل مشاهده بود اما مکانیسم معقول و تدریجی و رقابتی حل و فصل اختلافات که مظهر فرهنگ سیاسی عقلایی است چه در دوره پهلوی اول و چه در دوره پهلوی دوم فعلیت نیافت.

کنند که در عمل شکست خوردند.

شرایط بیرونی خواهد بود که مجموعه حکومتی را در راستای یک اجماع نظر کلان قرار دهند. فقدان یا ضعف این روحیه در عهد قاجاریه و دوره پهلوی، زمینه‌های تحول از فرهنگ سیاسی عشیره‌ای به فرهنگ سیاسی مبتنی بر استدلال و عقل جمعی را ایجاد نکرد و ژن استبداد بدون آنکه تربیتی برای تغییر آن صورت پذیرد، در نظام‌های مختلف سیاسی تا اواخر سلسله پهلوی ادامه پیدا کرد.

پی‌نوشت:

- ۱- جامی، گذشته چراغ راه آینده است، تهران: نشر نیلوفر، ۱۳۶۲، ص ۵۲.
- ۲- همان، ص ۵۱.
- ۳- ر. ک. به: جواد شیخ‌الاسلامی، افزایش نفوذ روس و انگلیس در ایران عصر قاجار، تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۶۹، ص ص ۱۳۰-۱۲۹.
- ۴- مارگارت لاینگ، مصاحبه با شاه، ترجمه اردشیر روشنگر، تهران: چاپ البرز، ۱۳۷۱، ص ۴۷ و زهرا شجیعی، نخبگان سیاسی ایران از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۷۲، ص ص ۱۵۱-۱۵۰.
- ۵- م. س. ایوانف، تاریخ نوین ایران، ترجمه حسن قائم‌پناه، تهران: بی‌نا، بی‌تا، ص ص ۸۵-۸۴ و گاوین همبلی، خودکامگی پهلوی، کمبریج ترجمه عباس مخبر، تهران: طرح نو، ۱۳۷۲، ص ص ۳۰-۲۹.
- ۶- اصغر عسگری خانقاه و محمد شریف کمالی، ایرانیان ترکمن: پژوهش در مردم‌شناسی و جمعیت‌شناسی، تهران: اساطیر، ۱۳۷۴، ص ص ۵۵-۵۴ و کلارمونت اسکرین، شترها باید پروند، ترجمه حسین ابوترابیان، تهران: نشر نو، چاپ سوم، ۱۳۶۴، ص ص ۶۵-۶۴ و دیترامان، بختیاری‌ها، ترجمه سیدمحسن محسنیان، مشهد: آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹، ص ص ۹۸-۶۷ باقر عاقلی، نخست‌وزیران ایران از مشیرالدوله تا بختیار، تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۷۰، ص ۳۶۹.
- ۷- همبلی، پیشین، ص ۲۷.
- ۸- کاوه بیات، صولت الدوله و شورش خراسان، تهران: نشر پروین، ۱۳۷۰، ص ۳۰.
- ۹- عاقلی، پیشین، ص ۴۳۳.
- ۱۰- درک کینان، کردها و کردستان، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران: نگاه، ۱۳۷۲، ص ص ۱۱۷-۱۱۶.
- ۱۱- عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تاریخ روابط خارجی ایران، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۹، ص ص ۳۸۲-۳۸۱.

ایجاد یک نظام فکری منسجم محتاج تحول فکری و عقلی است که با سازماندهی نوین تطابق داشته باشد. نظام‌های مبتنی بر فرد قاجاریه و سلسله پهلوی، تضاد اصولی با این گونه تکامل داشتند. تاریخ سیاسی پرتلاطم ایران نیز فرصت رشد و تحول فکری را فراهم نمود زیرا تحول فکری به آرامش سیاسی نیاز دارد. لذتی که افراد از قدرت سیاسی نامحدود می‌بردند باعث شد که فردمحوری با تاکتیک‌های گوناگون تداوم پیدا کند. فرهنگ عشیره‌ای، فرهنگ فردمحوری و فرهنگ پادشاهی با فرهنگ عقلانیت قابلیت تطابق ندارند و هر گونه کوششی برای تلفیق آنها، پاسخ‌پایداری عرضه نمی‌کند. در جوامعی که تعدد دیدگاه و مرام فکری وجود دارد، شکل‌گیری یک فرهنگ سیاسی معقول تابع ساختاری خواهد بود که بتواند از هر یک به تناسب توافق عمومی بهره‌برداری کند. هنگامی که ساختار و قاعده‌مندی رفتارها و روابط وجود نداشته باشد، تمایلات فردی می‌تواند حوزه فرهنگ و سیاست را به هر سو بکشاند. ایجاد تحول در نهادها و ساختارها و سنت‌ها تابع تعریف جدیدی از زندگی خواهد بود که سلسله پهلوی به صورت شکلی و تبلیغاتی بدان متوسل شد و به دلیل تضادهای ذاتی سیستم با عقلانیت فرهنگی-سیاسی نتوانست آن را حتی در منزل اول عقلانیت یعنی تحمل دیدگاه‌های مختلف و حذف فردیت وارد نماید. فهم مشترک از وضعیت جهانی توسط نخبگان، چین را در عرصه جدیدی در ثلث سوم قرن بیستم قرار داد. اضطراب در تحول وضعیت داخلی و علاقه به قدرت‌یابی-حداقل در منطقه آسیایی- نیز از عوامل دیگری هستند که چین را متحول نمودند.

آنچه روشن است در جوامع ضعیف، تشکیلات حکومتی است که می‌تواند با درایت فرایند عقلانیت را راه‌اندازی کند. تشکیلات حکومتی دوره قاجار و پهلوی از بویایی، ثبات و مشروعیت لازم برای چنین تحولی برخوردار نبودند. نفوذ بیگانگان در این دو نظام حکومتی نیز فرصت استقلال فکری و سیاسی فراهم نیاورد.

نهایتاً، تحول در فرهنگ سیاسی جوامع سنتی تابع نگرانی‌های جدی نخبگان از وضعیت درونی و

● تنظیم قواعد گردش قدرت در هر کشور به تدریج حوزه اقتصاد را هدایت می‌کند. بدین ترتیب سیاست فرهنگی و سلامت اقتصادی هر کشور تابع وضعیت سیاسی و ساختار نظام سیاسی آن کشور است.

● خروج رضاشاه از
صحنه قدرت ایران و
ضعف و جوانی
محمدرضاشاه، اثر مثبت
کوتاه مدتی در نظام سیاسی
کشور و به دنبال آن در
فرهنگ سیاسی ایران به جا
گذاشت که همانا پراکنده
شدن قدرت بود. جمع
وسیع از دولتمردان و
سیاستمداران به بازار
سیاست آمدند و فضای
رقابت و بحث و گفتگو و
مشروطیت و قانونمداری
پا گرفت

۳۳- در این رابطه ر. ک. به: Ronald Chilcote, **The- ories of Comparative Politics**, Boulder: Westview Press, 1981, pp. 161-168 and 176-182.

این اثر به فارسی نیز ترجمه و منتشر شده است: رونالد چیلکوت، نظریه‌های سیاست مقایسه‌ای، ترجمه وحید بزرگی و علیرضا طیب، تهران: رسا، ۱۳۷۷.

۳۴- محمدعلی همایون کاتوزیان، اقتصاد سیاسی در ایران، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۴، صص ۱۶۴ و ۱۴۵.

۳۵- بهنام، پیشین، صص ۱۳۴-۱۳۲.

۳۶- قاضی (شکیب)، پیشین، صص ۷۴-۷۲.

۳۷- علی ایزدی، رضاشاه: خاطرات سلیمان بهبودی، تهران: طرح نو، ۱۳۷۲، بخش اسناد و ضمیمه، صص ۵۲۲-۵۲۱.

۳۸- فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران، ترجمه عبدالرضا مهدوی و بیژن نودری، تهران: نشر البرز، ۱۳۷۲، صص ۴۶۵.

۳۹- همان.

۴۰- همان.

۴۱- احمد اشرف و علی بنوعزیزی، «طبقات اجتماعی در دوره پهلوی»، ترجمه عماد افروغ، راهبرد، سال دوم، شماره ۲، زمستان ۱۳۷۲، صص ۱۰۶.

۴۲- در این رابطه ر. ک. به:

David and Frank Johnson, **Joining Together**, London: Prentice - Hall, 1987, pp. 8 - 17.

43 - Jahangir Amuzegar, **The Dynamics of the Iranian Revolution**, New York: State Univ. of New York Press, 1984, p. 161.

۴۴- در این رابطه ر. ک. به: محمود طلوعی، پدر و پسر، تهران: نشر علم، ۱۳۷۳، صص ۶۲۶-۵۹۵.

۴۵- اشرف، پیشین، صص ۱۰۶.

۴۶- کدی، پیشین، صص ۲۱۷ و کاتوزیان، پیشین، صص ۲۵۵-۲۳۳.

۴۷- کاتوزیان، پیشین، صص ۲۳۳.

۴۸- کدی، پیشین، صص ۲۱۸.

۴۹- کاتوزیان، پیشین، صص ۲۸۶.

50 - Don Hellriegel and John Slocum, **Organizational Behavior**, New York: West Publishing Co. 1976, pp. 159 - 167.

۵۱- کدی، پیشین، صص ۲۲۶.

۵۲- همان، صص ۲۴۸.

۵۳- همان، صص ۲۷۰-۲۶۹.

۵۴- طلوعی، پیشین، صص ۷۳۳-۷۳۲.

۵۵- همان، صص ۷۴۴.

۵۶- همان، صص ۷۴۵-۷۴۴.

۵۷- کاتوزیان، پیشین، صص ۳۲۸.

۱۲- همبلی، پیشین، صص ۲۷-۲۶.

۱۳- نعمت‌الله قاضی (شکیب)، علل سقوط حکومت رضاشاه، تهران: نشر آثار، ۱۳۷۲، صص ۱۶۹.

۱۴- همان، صص ۱۷۴-۱۷۳.

۱۵- آرتور میلسیو، آمریکایی‌ها در ایران، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران: انتشارات البرز، ۱۳۷۰، صص ۵۰.

۱۶- جعفر مهدوی نیا، نخست‌وزیران ایران، تهران: پانوس، ۱۳۷۱، صص ۳۴۶-۳۴۵.

۱۷- رحیم زاده صفوی، اسرار سقوط احمدشاه، تهران: نشر فردوس، ۱۳۶۲، صص ۷۹ و زهرآشجیعی، دولت‌های ایران در عصر مشروطیت، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۷۲، صص ۱۶۴ و مهدیقلی هدایت، خاطرات و خطرات، تهران: زوار، ۱۳۶۳، صص ۳۷۰.

۱۸- ایوانف، پیشین، صص ۶۹-۶۸.

۱۹- هوشنگ مهدوی، تاریخ روابط خارجی ایران، پیشین، صص ۳۷۶ و ۳۵۷.

۲۰- ژان پیردیگار و اصغر کریمی، بختیاری‌ها، مشهد: آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹، صص ۱۴۱-۱۴۰.

۲۱- ابراهیم فیوضات، دولت در عصر پهلوی، تهران: چاپخش، ۱۳۷۵، صص ۵۷-۵۶.

۲۲- عزیز کیاوند، حکومت، سیاست و عشایر، تهران: انتشارات عشایری، به کوشش واحد تحقیقات و مطالعات شورای عالی عشایر ایران، ۱۳۶۸، صص ۱۲۱-۱۲۰ و ۱۲۳.

۲۳- فرده‌الیدی، دیکتاتوری و توسعه در ایران، ترجمه فضل‌الله نیک‌آیین، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸، صص ۳۲-۳۱.

۲۴- جمشید بهنام، ایرانیان و اندیشه تجدید، تهران: انتشارات فرزاد، ۱۳۷۵، صص ۶۳.

۲۵- همان.

۲۶- تورج اتابکی، «ملیت، قومیت و خودمختاری در ایران معاصر»، گفتگو، فروردین ۱۳۷۳، صص ۸۰.

۲۷- همان.

۲۸- محمدرضا خلیلی، توسعه و نوسازی ایران در دوره رضاشاه، تهران: جهاددانشگاهی، ۱۳۶۳، صص ۲۲۱-۲۱۹.

۲۹- همان، صص ۲۲۲.

۳۰- همان، صص ۲۲۴-۲۲۳.

۳۱- نیکی کدی، ریشه‌های انقلاب ایران، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران: انتشارات قلم، ۱۳۶۹، صص ۱۵۵-۱۵۴.

۳۲- همان، صص ۱۷۳.